BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27		1297
37	31	37	
	35		



تصویر مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرّئیس

منتخب نفیس از آثار
حضرت شیخ الرئیس

شرح احوال و گذارشاتی است که بخواهش دوستان هندوستان جناب مستطاب برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم والفضائل العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتبحرین وزبدة المتألهین مرجع اصحاب العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع اجد جناب التقوی والتقدیس مولانا الشیخ الرئیس دام الله ایام افاضاته العالیه بقلم معجزرقم مرقوم فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که وصف جلوات جمالش از حد عبارت افزون است وکشف سبحات جلالش از مد اشارت بیرون اینقدر هست که سالک شهود خدا تا مالک حدود خودی است ذوقش اطواری دارد و شوقش اطواری و بمناسبت مراحل سیر و سلوک رفتاری و گفتاری لاجرم ارواح معانی در صورت الفاظ و کسوت عبارات تنزل و تجسم می پذیرد و تلاطم امواج قلب انبساطی قالب میریزد و حقایق کلیه صور تعبیرات جزئیه میگیرد و اینست یکی از اطوارات تنزل ملئکه و روح باذن الله و امره رب الفتوح

در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح مجرّد در صورت
لحیه میآید و جبرئیل در هیأت دحیه چون نوبت اشراق رسید و دولت
استغراق این دریا از جزر و مدّ و تموّج من غیر حد باز ایستد بارقهٔ محبت
و صاعقهٔ مهابت شاهد غیبی هستی راهرو را محترق و منصعق مینماید انگاه
خاطر خسته میشود و فراموشی میاید و زبان بسته میشود و خاموشی میآید تا
غیرت بحر زماد حیرت از خرمن وجود نگذارد و آنهم در باد دهد و ابا وهوای
انا منثورا و هبا کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف نخستین اشراق
صبح حقیقت خواجهٔ دوسرا شب رو سبحان الذی اسری عبده المؤید
من عند الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله کاهی بتعلیم الهی رب زدنی
علما کوید بار دیگر در وادی رب زدنی تحیرا پوید تا بدانی ای درماندهٔ بادیه
سرگردانی که نتیجه علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصور تو بزرگی و
در اندیشه کوچک نمائی

واین بنده را در ابتدای شباب تشویق احباب بسرودن اشعار و نمودن افکار
رغبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر محزون
مخزون بود در طی سخنی موزون بیرون آورده با قتضای مواد و غزلها

و قصاید پرداختمی با اینکه معاصرین و معاشرین از نثر و نظم این بنده ذخیره‌ها
دارند و مجموعه‌ها گرد آورده‌اند هرگز بخیال آن نبودم که نتایج فکر خود را
جمع آوری کرده نظم و ترتیبی دهم زیرا که میدانم قامت معنی بلند است
و کسوت لفظ نارسا بلکه باعتباری نسبت معانی با الفاظ نسبت غیر متناهی است

معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر بیکران در ظرف ناید

و اینمختصر مجموعه که بهمت دوستان هندوستان بطبع رسیده فقط حاصل
التقاط و اقتطاف میرزا حسن محرر است که یکی از نویسندگان مخصوص احکام
شرعیه است و سالهاست با قدم صدق همراه و هواخواه بنده است
و کفالت و وکالت امور خراسانم و علائق شخصیهٔ آن سامانم بعهدهٔ امانت اوست
بهر حال روی سخن با صاحبدلانی که سخن سنجند و حرف فهم نه مردمان لایعقل
عبدهٔ وهم که ثیبات افکار را از طیبات ابکار نشناسند و صحیح را از سقیم و
فتح را از عقیم ندانند قل لا یستوی الاعمی و البصیر

هر کس ز دیار آشنائی است	داند که متاع ما کجائیست

چون سرگذشت و شرح احوال این بنده را خواسته‌اند که مقدمهٔ اینمجموعه مطبوعه
نمایند حسب الاراده عرض میکنم و الله ولی التوفیق

ترجمهٔ حال

ابو الحسن میرزا المعروف بالشیخ الرئیس اذاقه الله حلاوة التقدیس پدر بزرگوار نامدارم حسام السلطنه شاهزاده محمد تقی میرزا پسر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار است اسکنهما الله فی جوار رحمته وخصّهما بمزید فضله وکرامته چون احوال جد امجد و پدر نیکوسیرم را در کتب تواریخ سلاطین قاجاریه بسلک ثبت وضبط آورده اند این بنده شرحی نمیدهم والدهٔ ماجدهٔ ام صبیهٔ سهراب خان نجیب از نجبا و امرای گرجستان و از جمله اسرای زمان شاهنشاه سعید شهید مرحوم آقا محمد خان عاقله زمان بود و عقیله زنان در بلاغت تحریر و طلاقت تقریر دست طولا داشت بل ید بیضا اعجوبه خادره و اعجوبه نادره سخن مردانه گفتی و در دانه سفتی و غالبا در طی کلام باقتضای مقام آیات شریفه و اشعار لطیفه استشهاد نمودی با علما و امرا حسب المناسبه مکالمه و مکاتبه کردی و با صابت فکرت و اصالت فطرت در امور مهمه و وقایع مدلهمه اندیشهای مفید و رایهای مجید داشتی سیاست منزل و ریاست بیت پدر بزرگوارم و حل و عقد جمیع امور بعهدهٔ کفایت و ذمّهٔ درایت وی راجع بود تلویحا باسمها این شعر مثنوی را می نویسم

ما دح خورشید مداح خود است	که دو چشمم روشن و نامرمد است

مولد این بنده دار السلطنه تبریز است در سنهٔ هزار و دویست و شصت
و چهار هجری از قرار تقریر مرحومه والده ام در طفولیت که بودم شیرخوار بمرض
جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی وبا در تبریز بروز کرد همه از
واهمه فرار کردند چون ببقای من رجائی نداشتند و بوجودم اعتنائی
با مایهٔ آبله بدایهٔ قابله دادند و سفارش مختصر تجهیز و تکفین کردند قضارا بمرض
موحش وبا گرفتار شدم و بعنایت الهی از آن درد بیدرمان بهبودی یافتم و مادهٔ
جدری و نابینائی چشم رفع شد عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ فضل مسبب الاسباب
لاغیر وَرَجَعْناکَ اِلیٰ اُمِّکَ در سن شش سالگی مرا بمکتب گذاردند مرحوم ملا
عبد العلی که شخص پرهیزکار و معلم عموم امیرزادگان والاتبار بود قرائت
مصحف شریف مبارک را باین بنده تعلیم کرد در اندک زمانی قرآن
مجید را ختم کرده بآموختن خط و فرا گرفتن کتب فارسیه مشغول شدم در ظرف
قلیل مدت بطور خارق عادت از همه اقران و اخوان پیش راندم و بیش
خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم و صیغ مشکله را بسهولت ساختم
یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بدار الخلافه طهران آمدم

در مدرسهٔ ملا آقا رضا علم نحو و منطق را از جناب غفران مآب ملا علی دماوندی
که از اجلهٔ فضلا و صلحا بود میآموختم و بعون الله در هفته بقدر یکماه دیگران
میاندوختم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم تراوش قلبی
و نمایش غیبی اینکلمات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم صغر الاولاد
سنا اکبر الاولاد علما برادرانم نسبت بخود رشید ند و ضرب و شتم خویشرا
در اینجرم خودستائی و خودنمائی بنده کافی ندیدند معلم بث شکوی کردند
و عرض نمودی که فلان خوب کبیر کرده و چوب کثیر میخواهد ان فی یوسف
و اخوته لآیات فزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
که در رکاب والد ماجدم بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف
شدم پدر والاتبارم در آن بلدهٔ طیبه مرحوم و در توحید خانهٔ مبارکه
فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست هنگام رحلت و موقع وداع
و وصیت اذ حضر یعقوب الموت با هر یک از حاضرین در عالم احتضار
چیزی میفرمود همین که دیده گشود و مرا دید فرمود فرزند ملا شو و بعد از این
مصیبت عظمی بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا مصلحت
وقت در آن می بینیم که با امیرزادگان عظام در سلک اجزای نظام درآئی

با اینکه والده ماجده ام باقتضای تقوی و انقطاع از دنیا قلباً میل نداشت
که مرا رضا دادند بامر جناب غفران مآب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم
بمدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال هندسه و حساب میخواندم و
قواعد مشق سربازی میآموختم همه روزه در میدان مشق در فوج دماوند عرض
وطول میدان را با تفنگ سنگین بزحمت فوق الطاقه گاه در قلب گاه در ساقه
می پیمودم با اقران و اتراب و همدرسان احباب مناظرات و محاورات
داشتیم و انتم شرح الحظ حیث اساموا ولی در ان وضع که باید باقتضای
جوانی خرسندی و رضامندی داشته باشم باطناً ملول بودم و ان لباس
عاریه می پنداشتم و هم در ان ایام همه روزه در محضر جناب ذو الفنون
شیخ جعفر ترک رحمه الله حاضر شده با نهایت اهتمام و شوقی تمام بمباحثه کتب
ادبیه و معانی بیان مشغول و مشعوف بودم بجز مشوق قلبی و محرک روحانی
برحسب صورت مربی نداشتم ادبنی ربی وقتی والده ماجده ام بعزم
مهاجرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند به بنده هم
فرمود یا بنی ارکب معنا جذبه توفیق مرا طوری منجذب کرد که مشقهای تفنگی
و عشقهای مفنگی پشت پا زده بموافقت برادرم نواب والا شاهزاده محمد

هاشم میرزا امین التولیه بجناب اقدس و آستان مقدس حضرت ثامن الائمه
روحنا فداه التجا آوردیم و بانیت پاک والده ماجده تا همه جا همراهی کردیم
تولیت سرکار فیض آثار با جناب مغفرت مآب حاجی قوام الملک شیرازی
طاب ثراه بود بملاحظه سوابق حقوق و مناسبتهای موروثه در نگاهداری و
پذیرائی ما حق فتوت را ادا کرد بلکه شرط ابوت را بجای آورد من جمیع الوجوه
کفالت و کفایت امور ما را بعهده مردمی و عنایت خود گرفت در ضمن
این ملاطفتهای پدرانه نواب اخوی امین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
بزرگ ترتیب فرمود مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را گماشت که فنون ادبیه
و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصرالله شیرازی
مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه میخواندم چون غرق نعمت حاجی قوام
بودیم در کمال آسایش بتحصیل علم پرداختیم و مرحوم حاجی قوام بشعرهای
بنده رغبتی داشت و حسب الاراده مرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم
و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم تخلص این بنده در شعر
حیرت بود و هنوز متحیرم که دهقان بچه کار گشت ما را بعد از رحلت حاجی

قوام اسکنه الله فی دار السلام میل بتعلیم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از تلامذه مرحوم فخر المتألهین حاجی ملا هادی سبزواری
بود بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا هادی سبزواری را
در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش آمد
در مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه اسفار اربعه لذت بردم
و لحظه از تتبع کتب و تصفح نسخ علمیه سفراً و حضراً خودداری نمیکردم بعد از مراجعت
بخراسان بمضمون منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال علم طب قدیم را
فرا گرفتم علماً و عملاً شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس
گفتم چون از این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه اقبال کردم شرح
لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای مجتهد سبزواری استفاده
نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
میرزا نصرالله مجتهد طاب ثراه فرا گرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
خلد آشیان فرید دهره و اعلم العلماء فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
الله روحه را از جناب غفران مآب حاجی ملا عبدالله مجتهد کاشانی تعلیم کردم
برای اینکه از ذلت تقلید در سایه غوث تسدید بیرون آیم از مشهد مقدس

بعتبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
مشایخ و فضلا را دیدم و همه روز حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف
باستماع تقریرات عالیه اساتید عظام و اساطین فخام بسر بردم تا اینکه
بزاویه مقدسه سرمن رای مشرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
عماد الملة و الدین اعلم الفقهاء و المجتهدین مرجع المسلمین و الموحدین نایب الامام
علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتمدار میرزا دام ظله العالی مستفیض
شدم و در آن حوزه مبارکه رحل اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه
یافتید محافل علمیه عتبات مقدسه را عرض کردم هر کس طلوعی کرد و پیش
هر کدام شروعی کردم هذا ربی گفتیم الکنون که بوجه مبارکه حضرت
عالی وجهت وجهی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل عنایت
آنحضرت راجعست   از همه باز آمدیم و با تو نشستیم الحمد لله در پرتو
این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق و الفضائل در اعلی درجات کوشش
و اجتهاد باستفاده و استفاضه مشغول بودم و حضرت استادنا
العلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز علاوه
بر کسب فیوضات از آن شخص اکرم و وجود معظم که بدون اغراق میتوان

گفت واته رجل الدنیا و واحدها از مصاحبت حواریین آنحضرت
ومخصوصین حوزهٔ شریفه که هریک در علم وفضل وقدس وتقوی واخلاق
حمیده وملکات مرضیه وعلوهمت وسموفکرت وصفای فطرت یگانه
عصرند ووحید دهر فیضها بردم وبمبادلهٔ افکار طرفها بستم دوسال کم
از اقامت دران ناحیه مقدسه گذشت من حیث لایحتسب اسباب زیارت
بیت الله الحرام فراهم آمد بمساعدت همسفران فرخ لقا وبا محبت وصفا
عظیم القدر وبزرگ منش با اجازت حجة الاسلام عازم حجة الاسلام شدم
واز راه جبل بطور سهل ذهابا وایابا در نهایت آسایش وراحت باین سعادت
عظمی فائز گردیدم ومن لطائف الرؤیا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
الی الله جناب مستطاب علام فهام فاضل نحریر آقامیرزا ابرهیم شیرازی زاد
فضله ودام تاییده وتوفیقه خواب دیده بودند که گویا با احباب ورفقا
درکنار شط ایستاده اند ودر طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از اثمار
وازهار واشجار وانهار ولی راه عبور بان جنت عالیه منحصر است بتخطی
از نیزها که اصلشان در آب ترکز است وسنانشان ظاهر سائر فضلا وعقلا
هنوز در خیال آنمقصود وصعب العبور بودند که این بنده کالبرق الخاطف از

آب گذشتم در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار الیه
تصادف کردیم نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انی ذاهب
الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل

	بغاه و اطراف الرماح لعابب		هو البطل المادی لشیتاره امر	

بعد از رجعت از مکه معظمه نیز یک سال در ناحیه سر من رای توقف کرده بتنقیح
مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم همین که موقع مراجعت بوطن
مقدس و ارض اقدس رسید همانا راحت و روحانیت و اسایش و رفاهیت را
تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثر الفساد من الحساد و دفعت الی هراش الاساد
ولی با کمال استقامت بوظائف مقدسه دینیه مواظب بودم و بمنبر و محراب
و مذاکره با طلاب بسعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از و اردات
میدادم تا نوبت حکومت آصفیه آمد کالتی نقضت غزلها برخلاف توقع و حفظ
مرتبه از او اطواری ظهور کرد که تکلیف خود را در هجرت دیده بقوچان رفتم
امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله امیر حسینخان انقدر در پذیرائی
و نگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که ما فوق آن بتصور نیاید
چیزی که مایه امتنان و تشکر دائمی بنده است ان استقامتی بود که در مقابل

حکومت مستقله مستبده بروز داد و حال انکه در کهداری بنده همه روزه انواع
تهدید و تخویف باو میرسید و حکمران خراسان رعد و برق میشمود و ان امیر
الامراء و یگانه مرد خراسان اصلا هراسان نمیشد و بر ترویج و تایید می افزود
و گرنه انفاقهای هرچه کرده باشد بازدون استحقاق بنده و همت او
بوده و همتـه الدنیا اجل من الدهر زیاده بر یک سال بموعظه و ارشاد و
تدریس علوم شرعیه در ان دار الامن بسر بردم بمساعدت استخاره از راه عشق
آباد و طریق قسطنطنیه ثانیا عزیمت حج کردم حاجی ملا محمد قاینی خراسانی
که در حساب دوستان فرد بلا ثانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
همراه بود بعد از تجدید عهد بازیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزانه
بعتبه عرش مرتبه سلطان سریر اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
باسلامبول مراجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه کسب
شهرت تامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه بحمد الله ابواب گشایش و اسباب
آسایش باز و فراهم بود با انکه وظیفه دانی و موقع شناسی اولیای دولت علیه
ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در انمرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند
و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

با ایران کردند من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدمیت جناب
اجل عالی معین الملک سفیر کبیر روحانیت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل مواعید عقوبیه خود را بتهلکه و بلیه
دچار کنم از راه رشت بدار الخلافه طهران آمدم از انصاف نمیگذرم و بهر شهرا
نیز میگویم جناب مستطاب اجل افخم وزیر اعظم امین السلطان معامله که
در مهمانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی آن قسم معمول
نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلم
دادند و دقایق ضیافت و نکات ملاطفت را رعایت میکردند و بطورهای
خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک انگشتر الماس
گرانبها هدیه دادند فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست
بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول اصولیین حاکم بر همه احکام بلکه وارد بر آن
ارقام است در ورود بخراسان بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بچندین
اشکال تمهید اهانت داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند برای
هر وقف بی مایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست همکاران افتاده

بود باید بسؤال و جواب رفت و مدافعه و جدال کرد چون تولیت حاضره
شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان
قدس را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع و مطبوع اداره شود این معنی هم
ضمیمه مفاسد عقیده و مزید علت گردیده بود در این اثنا انواع بلایای آسمانی
و مصائب ناگهانی پیش آمد ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة
نقص اموال و انفس و ثمرات هجوم آورشد و اعظمها رحم العدی و جفاء من
احبائی تسلیت همه واردات را از طرف حضرت مستطاب اشرف والا
رکن الدوله حکمران خراسان مترصد بودم که با بنده محبت و عاطفتی فوق
العاده داشتند و ارتباط و اتحاد ذوات البین بدرجه بود که هرچه میگفتیم
می پذیرفتند و اصلاح مقاصد مشروعه مردم را بتوسط مخلص میخواستند
و در ترویج و اجرای احکام شرعیه و حمایت حدود و حقوق داعی ابداً
خودداری نمیکردند ازانجا که نزغات شیاطین در نفوس امرا و
سلاطین کاهگاهی سوء تاثیری دارد برخلاف انتظار ارائه غضبی کردند
و اسائه ادبی ولی من دران مقدمه غیر مرضیه از شخص ایشان آزرده نشدم
با اینکه

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة	علی المرء من وقع الحسام المهند

این بود در دفعهٔ ثالثه که بزیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره مشرف شدم هیچ توفیق
ظلم همراهی نمیکرد که در حق ایشان بد دعائی کنم رابطهٔ این شدید و اسطهٔ این
کید را از مقام سلطنت حقهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله بتظلم و توسل صادقانه
نفیر خواستیم هنوز باسلامبول برنگشته بودم که قطع دابر القوم الذین ظلموا
در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخیال مهاجرت مدید ذلک رجع
بعید حرکت میکردم ناگزیر با عیال و اولاد متوکلاً علی الله رب العباد در یازدهم
رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی
فداه بزیارت تودیع عتبه بوس شده از روحانیت آنمقام رفیع اعلی
با امیدواری ما ودعک ربک و ما قلی استمداد کرده بیرون آمدم تا از
صراط مستقیم بعشق آباد آمدم   مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
چون موسم حج را هنوز وسعتی بود و سیاحت را مجال و فرصتی سیروا
فی الارض را کار بسته با دل شکسته بلحاظ فانظروا الی آثار رحمة الله منفرداً
کالسیف عری متناه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملاً سیاحت کردم در
ذهاب و ایاب مرو و چهارجو و صحراهای ترکمان نشین را بنظر عبرت

ویدم وگفتم

همان مرحلست این بیابان دور	که از ما گرفتند با قول زور

جائی که مکمن ذئاب وسباع بود ومسکن قوم وحشی الطباع باین درجه رامی وآرامی ازکجا آمد آرام وجره فی آساد خفان همانا ملای روم بلسان غیب وصف این حال راگفته

چیست خود آلاچق این ترکمان	پیش پای برّه پیلان جهان

جزیکه انحطرات را دم ودنباله بود وبقول عرب اضغث علی اباله حقوقی است که مرحوم صاحب اختیار از روی جبر در تحدید حدود بدولت همجوار تفویض کرده است اکنون که در کف جبر تو اختیار من است عجبتر آنکه بواسطه بعد منبع اگر نهری از خاک مزارع سرحدّیه خراسان میگذشته ومصب آن باراضی جدید التصرف همجوار بوده زیاده بر شرب مختصری وشرب مختصری حقّ دخالت بتبعه ایران وسرحدنشین خراسان نداده اند این نهر هم مجرای ابتلای این بیچارگان شده ان الله مبتلیکم بنهر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته آید وآب بتقاضا برداشته آید

گر از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در اوایل شوال از عشق آباد در و تقفقازیه حرکت کردیم الحمد لله همه جا آشنایان
و احباب و مریدان منبر و محراب شرایط همراهی و هواخواهی را مرعی میداشتند
در تفلیس عالیجاه عمدة التجار و زبدة الاحرار حاجی محمد باقر تاجر باشی تبریزی
که مردی است بلند همت و خوش فطرت و با غیرت مهمانداری و حسن
پذیرائی را بدرجه قصوی و پایه اعلی رسانید جناب معتمد السلطان میرزا
رضا خان معین الوزاره که شخصی است با ذوق و صاحب وجدان کریم
الخلق و انسان مرا و قتی شناخت و باستفاده صحبت پرداخت
که موقع حرکت نزدیک بود ولی در همان چند مجلس مصاحبت با کمال ممنونیت
از ایشان وداع کردم در ورود اسلامبول اهالی ایران بخصوص اهل
آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را
بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبلة الاعاظم و الاعیان عمدة التجار
حاجی محمد تقی تاجباز که مرجع عموم اهالی و حامی حقوق تمام تبعه ایرانست
و مردیست با کمال دیانت و پاک طویت معتدل الاطوار و صاف نیت
در نهایت ملایمت کفایت مهمات ملت را بعهده درایت گرفته حاکم
و محکوم از او راضیند و شاکر و با این بنده همه قسم مهربانی و جان فشانی نمودرا

دریغ نداشت جزاهم الله خیرا در اینچند روز اقامت موقت حاجیهائی
که مشعر حلال داشتند نه مشعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل
دینیه و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه دوستانه با جناب جلالتمآب
اجل ناظم الدوله سفیر کبیر دولت علیه متبوعه اتفاق ملاقات و مقالات
شد ولی مجال بسط مقال و نشط عقال مضیق بود در تدارک سفر پر خطر بودم
و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین میرزا حفظه الله زیرا که شیر
خواره بود و ناچار بودم که از والده اش جدا نشود و همراه باشد فاصبح
فؤاد ام موسی فارغا با اینکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که او را
بدایه بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت
نکرد و یکی از خوارق عادات و الطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سنگ
نگه میدارد و سلامت این طفلست در اینراه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز
علی الخصوص جف الرضاع و ما للطفل مصطبر لله الحمد با همه همراهان با عافیت
و راحت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نور چشمانی که در اسلامبول
گذارده بودیم بسلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم یکسال
زیاده در اسلامبول توقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت کردم

و بوظائف مقدسه علمیه طوعاً و کرهاً مشغولیت حاصل بود از صحبت ذوات
کرام و آشنایان عظام که مهر سابق داشتند و حب صادق رضامندی و
خرسندی داشتم رضی الله عنهم در این نوبت با حضرت سفارت کبری تکرار
ملاقات دوستانه بحدی رسید که تلافی مافات شد و توکید یگانگی و مصادقت
باقتضای اصالت حسب و نسب و ادب موروث و مکتسب در دعوت
عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مرا بطوری لازم الرعایة
و واجب الحمایه میدانست که نمیشد گفت در آدمیت مرتکب اولی شد
از حق نمیگذرم بعد از استکشاف مقدماتی که موجبات کسر خاطر بود
و نتیجه اش وضع حاضر در تمهید لوازم جبران برآمد و مکاتبات نافعه
نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عیب درینست که طشت زرینم و
پیوند نگیرم بسریش بهرحال با کمال امتنان از آن شخص معظم در شهر ربیع
الثانی هزار و سیصد و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول
حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعده کردند لاسیما عمدة التجار
والاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی مشارالیه هوش و
فطانتش از سرمایه تاجری زیاده است با اینکه کهنه سواریست بظاهر

پیاده است بطور افتادگی و سادگی رفتار و گفتارش محدود و مرتب است
بسیار عاقل و مؤدب است اصول تقریر و حسن تعبیر را استادانه آموخته است
نمیدانم از کجا اندوخته است انصافاً بلند خیال و با اثر است وجودش
مثمر ثمر است بعد از ورود به بیروت سعید مجدداً بزیارت بیت المقدس تصمیم عزم
کردم اذا اهتم التقی بین عشیه غزه بحمد الله منهاج ارادت تحصیل شد
و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس خلیل
و جمیع مقامات مقدسه که در آن خاک نبوت خیز وحی انگیز بود زیارت کردم
و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد بعد از مراجعت از بیت
المقدس از طریق کانال سوئس بحکم استخاره میل بآباد هندوستان کرد
منت خدایرا از طوفانهای بلا و گردابهای ابتلا نجات یافته بعون
مالک الملک هو الذی یزجی لکم الفلک در آخر شهر جمادی الاخره ببندرگاه
بندر بمبئی فرود آمدیم جمعی بر من احاطه کردند کاحاطة الظلمة علی النور و الظل علی
الحرور سیاه صورت تباه سیرت قیرگون و برهنه و هیچیک در صراط
آدمی برهنه لایکادون یفقهون قولا پنداشتم سد ذی القرنین خراب
شده و یوم الخروج است و ظهور یاجوج و ماجوج یموجون بعضهم علی بعض

بسکه تعب ونصب دیده بودم من سفرنا هذا از نسیان حوت ونقصان
قوت محل آسایش را نزدیک بود بدایره سوئز نود ابتلا خواهیم وبنایره ضوء
هنود اصطلا نمایم بعد از استعلام از احوال مسلمین بهزار لعل ولیت ما وجدنا
فیه غیرت وهو اول بیت وضع للناس للوفود والاستیناس ولیس له
ثان به یعدل ویقاس وهو للوافدین خیر ناد سواء العاکف فیه والباد
بمنزل مقرب الخاقان مرجع الاعیان وملجاء الاخوان حاجی عبد الحسین صاحب
امین التجار دلالت شدیم وهو صاحب المواخر والبواخر ومصاحب المزایا
والمفاخر امین لا یخون ولا یمین سلام علیه من اصحاب الیمین شئون
ضیافت با فنون لطافت مرعی شد ولوازم راحت من جمیع الوجوه
مهیا گردید دوستان واحباب شنیدند وانثالوا علی کعرف الضبع همه
روزه کالسکه مخصوص حاضر بود ومواقع عمده بمبئی را که از حیثیت وسعت
وپاکیزگی معابر وشکوه ورونق مکاتب ومعابد وعمارات عالیه وابنیه
سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در اول
شهر رجب المرجب کوکبه اقبال نواب مستطاب نبالت نصاب اشرف امجد
والا ذخر خاندان جلیل وفخر دودمان اسمعیل مجمع المحامد والمکارم والا ان علاء

ابن کسری و هاشم سلطان محمد شاه زاد اجلاله و علاه از تفرج اطراف
و نواحی معاودت به بمبئی کرد لدی الورود این بنده را دیدار و محبت قلبی
غیبی را پدیدار فرمود چون آن شخص جلیل من نسل خیر سلیل با اینکه مبدء نشو و نمای
احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
افکار عمیقه است و اطلاعات دقیقه در نخستین مجلس در طی سؤالات باریک
و نغز و مکالمات با مغز مرا بهوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود
هم سؤال از علم خیزد هم جواب مجملا برهان و اولو الارحام بعضهم اولی
ببعض از جناب حاجی امین التجار خواستند که ماه رمضان را بدار السیاده
و بیت الشرف و السعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در اواخر شعبان
باین دستگاه معظم و دولت سرای منظم نقل مکان شد مانند مسافری که
رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف دقائق مهربانی و قدردانی
از طرف این میزبان محترم اجرا شد فرش مرفوعه اکواب موضوعه
اثواب ملفوفه نمارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهنا گردید
رمضان را در مسجدی که مخصوص ایرانیان است موجب تسلیم و تقدیمی که
از مقام و رتبهٔ انسانیت جناب فضایل نصاب شریعت مآب حاجی

شیخ عبد الحسین سلمه الله امام جامع ظهور کرد نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ
وافادت برآمده بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص حسن آباد که در حکم حسینیه
و مرکز اجتماعات خیریه و ملیه این خانواده محترم است میآمدم ساعتی هم در
این انجمن عالی نطقی میکردم هرکسی از طن خود شد یا من بعد از انقضای
شهر رمضان تصمیم عزم بزیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفه عراق و جبهه سائی
بان عتاب عرش رواق داشتم اشتداد گرمی عربستان و انقلاب دریای
هندوستان وسیلهٔ اجرای خواهش دوستان شد بلطائف محبت و
کرامت عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را هم بوظائف
شرعیه و تکالیف دینیه پردازم مزید مهربانیها و قدردانیهای جناب مستطاب
اشرف آقای سلطان محمد شاه ایده الله وبلغه الی ما یهواه نوازش و مراقبت
نواب علیهٔ عالیه والدهٔ ماجدهٔ ایشان شد که انصافاً باید وی را از فحول
رجال گفت نه از ربات حجال فالک شمس والنساء کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب انها البوة خادرة باسالیب السیاسة عالمة قادرة و یکی
از نیک بختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته خصال است که خداوند
در حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

رحلت پدر در سن صغر بلطیفهٔ الم یجدک یتیما فاوی در کنار چنین مادری کاردان

نخجه تسنج ببار و بر سر کار آمده اکنون که عشر اخر ذی الحجة الحرام هزار و سیصد

یازده است از تحریر و تسوید این ترجمهٔ احوال بطور استعجال فراغت حاصل گرد

ما تدری نفس ماذا تکسب غدا

هو المحمود

این مسمط بدیع الترتیب منیع الترکیب را در ستایش

ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی الموالی

ینبوع المفاخر و المعالی ابو الائمه و سراج الامه

علی بن ابیطالب سلام الله علیه و ابنائه المعصومین

بخواهش نواب مستطاب اشرف ارفع والا اقای

سلطان محمد شاه زاد مجده و علاه در اوقات توقف

و تفرج مهابلشور نزهتگاه معروف ممتاز سروده

اند

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید
مطربکان را میان بسته و باز آورید

مغبچگان را ببزم با دف و ساز آورید
در همه تنها حریف محرم راز آورید

عشرت نوروز را باده فراز آورید

جشن همایون عید مانده ز جم یادگار

یزدان برکس ببست چون در امید را — باز بچرخ آورید همسر ناهید را

از افق خم کشید اختر باشید را — خواسته باشید اگر دختر جمشید را

دختر جمشید را خواهر خورشید را

مهرش نقد خرد کیست بجان خواستار

سرو و گل اندر باغ خرمی اندوخته — یکی برافراخته یکی برافروخته

یکی بقد ساخته یکی بخد سوخته — بر تن نورستگان جامهٔ نودوخته

بلبل گویا بود طفل نو آموخته

کز پی تکرار درس همی سر آید هزار

زخار و خس شاخها یکسره پیراسته — بگلبنان بلبلان نشسته و خاسته

بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته — ماشطهٔ دست صنع چنانکه خود خواسته

همه عروسان باغ بخوبی آراسته

روی چمن آبدار موی سمن تابدار

برسرشان از سحب نثار در ریخته — بلعبهای خوشاب مشک تر آمیخته

خورده مینا باغ بر روی هم بیخته
انجم درخشنده شد زخاک انگیخته

خوشهٔ انگور بین زتاک آویخته
راست چو عقد پرن زطارم زرنگار

ای دل اندوهگین تا بکی افسرده
آب رخ اهل دل ای دل من برده

همچو ورق در خزان خستگی و پژمرده
تا نخوری غصه غم گر تو قسم خورده

یک دم پنهان برار گر نه همی مرده
زانکه زمین این زمان زد نفس اشکار

باد سرافیل وش آمد با نفخ صور
زنده بیکدم نمود یکسره اهل قبور

با نفسی روح بخش کرد بهامون عبور
گلشن دار النعیم بستان دار السرور

یا فئه باشی اگر رمز کذاک النشور
می شمر نوبهار آیهٔ ز در شمار

شعار عباسیان دمن سیه کرده دوش
برزد رودی پیمای ز سرخ باده نوش

ره بنی هاشمی چمن شده سبز پوش
سپید بختی طلب ز صبغة الله که دوش

همی سرود دم سروش بحضرت سیفروش
که می بهاره سرز دو بویژه فصل بهار

بافته نساج صنع سبز قصب راه راه ‌‌ ‌ حریر الوان باغ بر سر هم تاه تاه

بازشود تاه تاه از شبنم گاه گاه ‌ ‌ بلبل بر روی گل می تنند ماه تا

کبک بکهسارها خنده کند قاه قاه

ابر بگلزارها گریه کند زار زار

گریه او غنچه را شکفته خندان کند ‌ ‌ سنبل سیراب را تاب و خندان کند

نرگس شاداب را گریه و شادان کند ‌ ‌ فصل چنین صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زاهدی ابله و نادان کند

نه همچو شیخ الرئیس فقیه حکمت شعار

ای همه خوبان شهر پیش وجود عدم ‌ ‌ سرو همایون خرام ماه مبارک قدم

خیز و تغافل مکن غفلت آرد ندم ‌ ‌ وقت سپیده دم است زمی چون سرخ دم

خون حریفان بجز باده بده دمبدم

گر نه صبوحی زنیم می بکشد مان خمار

شاید در فرودین داد مکافات دی ‌ ‌ ساقی منشین ز پای باده بده پی پی

چونکه نه سیراب شد کام من از شهر دی ‌ ‌ باید ریان کنی جان من از نهر می

هوش مرا دشمن است باده بود خصم وی

هوش زدا می گسار ای صنم می گسار

تا نزدی نقش غم بخت سیه پوش من / تا نه در آتش بدی این دل پرجوش من

تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من / کاش گشوده نبود چشم من و گوش من

کافت جان من است فهم من و هوش من

سخت برنج اندر است جان و تن هوشیار

زآینه دل زدای با باده زنگار غم / نمی سزد در بهار تنی گرفتار غم

رسید دور خوشی گذشت ادوار غم / اکنون که گل بردمید بکش ز پا خار غم

ببر و باری فکن ز دوش دل بار غم

که عاقبت خرمی است نصیبه بردبار

بطرف گلشن خرام سرو قباپوش بین / بتان سیمین بدن سمن بناگوش بین

بجام کیخسروی خون سیاوش بین / اندوه دی در بهار همه فراموش بین

بلبل با گل کنون دست در آغوش بین

که یازده مه کشید بپای گل انتظار

باد زره گر شده تا بهار درع باف / با سپر برف بین ز تیرباران شکاف

کوه کمر بسته باز تیغ کشید از غلاف / همچو علی ذوالفقار بحرب اهل خلاف

شیر شکن در نبرد پیل فکن در مصاف
حیدر اژدر شکر صفدر مرحب شکار

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم | آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم | رایت توحید را کرده بکیهان علم

بر همه کاینات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه خوار

نقطهٔ ام الکتاب فاتحهٔ فیض وجود | نکتهٔ حسن المآب خاتمهٔ هر وجود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود | معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه انبیا ظهور پروردگار

دفتر ایجاد را طراز عنوان علی است | بسیرت آدمی صورت رحمن علیست
بتابش نور وحی شریک قرآن علیست | بمحکمات نبی صراط و میزان علیست

بصدق دین نبی دلیل و برهان علیست
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم | بنیروی دست او قوی است شرع قویم

بسرام الکتاب اوست علی حکیم | که جز صراط علی نیست رهی مستقیم

زبرق تیغش شود کوه گران دل دونیم
نیست فتی چون علی سیف نه چون ذوالفقار

طبع من افسرده بود ز کار فتاده
ز جام غیبی رسید بکام جان باده

لب ز سخن بسته بصمت واداده
نطق مرا باز کرد برادی آزاده

بالنسب هاشمی ستوده شهزاده
محمد بن علی سید والاتبار

چون دم القدس آید دمساز من
گرفت یکسر جهان بلند آواز من

بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من
اگرچه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من
هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

فروزه ایزدی طبع منیر من است
قوافی صعب و سخت حکم پذیر من است

بهر روش از سخن خرد مشیر من است
اگر بدانی چرا سخن اسیر من است

از آنکه اندر بیان علی امیر من است
اوست امیر کلام من از پیش رهسپار

سلیل سلطان دین خدیو مصر یقین
شکفته مانند گل بموسم فرودین

همارهٔ احباب تو بتخت عزت مکین
بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو بضیق و انده قرین
غنچه صفت تنگدل لاله سمت داغدار

در شکایت از گرفتاری بدر سعد لتمدار شهریاری فرستاده اند

مرا میخانه میدان و دل من مرد میدانش
که از خمخانه میجوید حریف آب دندانش

جهان بدعهد و ظاهر شهد و باطن زهر و پر قهری
که بس سستست پیمانش همه کذبست ایمانش

برا از خویش و بیگانه بعشق پیر میخانه
که میگردد به پیمانه مدار عهد و پیمانش

جهان زن دان و مرد حق در او پیوسته در زندان
که یوسف را همی بردند از زندان بزندانش

رفسته چشم یک زن بین مرا در سجن و در سجین
بسی زندان بزندان کرده آن جادوی فتانش

و لولا ان رای برهان ربه باز یوسف را
ز دام مکر برهانش خداوند ابرهانش

بسختی جان من آماده شو یا ماده شو در نه
زری هان را چه سود انجا که زن سازم زر نمانش

هر انگسرا بود سنگی و هنگی این سبک مغزان
نمی سنجند با صاحب تمیزانش بمیزانش

دل ارزار و بحق قربی بسوزندش در این دنیا
که آتش میخورد آن را که شد پذرفته فرمانش

بجز در مرگ راحت نیستم بگذر طبیب از من

در این دنیای پر احمق ندارد مرد حق رونق

بهل خاور که مهر دانش از مغرب کند تابش

ملی آدم برون آید دران جنبت نمی پاید

فغان طوس از افغانستان تا کافرستان شد

دو ایرند از چپ و از راست بس حاضر براقا

سلیمان حشمت است اما ندارد ملک او ضعف

نفوذ این سی جان را بمال و جان ما منکر

لگدکوب ستم گردد بنی آدم چو اهرمن

سلیمان از شیاطین داشت بنایان که زانان شد

ولی آنجا که با موری از این دیوان فرو آید

سلیمان از تفقد قال ما لی لا اری الهدهد

ولی سیمرغ اگر زین ملک پرد کس نمی پرسد

یکی شیخ الرئیس استاد در این عصر و در این کشور

چرا هر روز نامردی نشاند در دلش دردی

برادر دی است بی درمان کن درمانی مدرسانش

که بینی دل هراسانش بد و مشکل آسانش

برون آ چون آسان بگذر از ملک خراسانش

که ثعبانی است در بالش که شیطانی است رضوانش

شگفتا شاه دین پرور چرا نشنید افغانش

نمیدانم چه خواهد دید بین این دو ایرانش

که دیوانند دیوانه سراسر اهل دیوانش

زامر فانفذوا لا تنفذون الا بسلطانش

ز انگشت سلیمان برد خاتم را بدستانش

تماثیل درخشانش محاریب نمایانش

اگر خود بیت معمور است خواهی دید ویرانش

چو خالی دید جای مرغ مسکینی زایوانش

چرا دادند طیرانش کجا کردند حیرانش

که میشاید بگفتن فخار آل خاقانش

فشاندند زهر اگر دیدی بدان پاکیزه دامانش

چرا از دست هزرکی طبیعت از دم بهمت
جدارا تا بکی هردم قمیص عزت مارا
هراشه واد و نان همایون حسلم گوناگون
اگرچه سخت گستاخانه کردم این تظلم را
نخواهد کرد پامالم جنود قهراو زیرا

شو دز نگار کون آئینه طبع درخشانش
زلیخا نی بدست کید میدیره دگر یابانش
ولی افسوس کس اجری بحر دالحکم وفرمانش
یقین دارم نمیرنجد شه از شیخ ثناخوانش
وهم لا یشعرون ازمور آمد باسلیمانش

هرانکو صدق میپوید سخن اینگونه میگوید
دریغا شه نیجوید دل چون من سخندانش

مطلع غزلی است

دل زرلف توکرد قصد خلاص
عشق گفتا ولات حین مناص

از قصیده

تا بروی از زلف مشک افشان پریشانی مکنی
چونکه عطاران گران بستند قیمت مشکرا

صبح وشام ماسیه روزان تو یکسان میکنی
مشک ارزان میکنی تا زلف لرزان میکنی

بوسه کردم طلب زان لعل لب خونشد دلم
هان بشوخی تا بکی لبستان وستان میکنی

رباعی ماده تاریخ وفات مرضیه

هر صفحه‌ای بسوی جنبه عالیه شد	تا دست رسش قطعه فها دادیه
بشنید جوار جعی الی ربک را	تاریخ و فاتش ارجعی را شنید

۱۳۰۰

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار الملک وزیر خراسان مرقوم داشته‌اند

صبا بموی بدربار ره‌ندار ازمن	بیا بگوی بسر کار مستشار ازمن
نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو	بدان شتابه که بربوده اختیار ازمن
پس بگوی که ای اعتبار من از تو	چرا نکردی پس حفظ اعتبار ازمن
بگفتیم که سرایم یک ابدا سخن	بمدح میرکه آبی دهد بکار ازمن
اگرچه خامه و دفتر بنظم و نثر امروز	همی سزد که نمایند افتخار ازمن
چرا ندانی ای خواجه سخن پرور	که رسم شعر فروشی نشد شعار ازمن
بجرم فضل و هنر گرچه انتقامی سخت	ازاین زیاده کشد چرخ کجمدار ازمن
تحفه‌ات بفرستادم این چکامه نغز	که تا نجوئی در نظم اختبار ازمن

طراز شاهی پیدا ز طرز و طور سخن
نثار محفلت این در شاهوار ازمن

غزل

خرم آن دل که بدام تو گرفتار افتد	فکر آزاده ز اندیشه هر کار افتد
عجبا طره طرار تو ای فتنه روم	گر بنا کوشش تو بر دوش تو یکبار افتد
یا یکی زنگی رقاص که در سطح بلور	دست و پا بسته بیکبار نگونسار افتد
چشم او دیدم و ضعف دلم آمد چه کنم	حالم اینست اگر دیده به بیمار افتد
نخل امید من از وز دهد بر که گذر	بر سر دارم چون پیشم تمار افتد
قتل این بیکنهان وره عشقت بخطا	اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد
یا یکی اینهمه اشکال بکار من و تو	بد رشیخ ریا کار ربا خوار افتد
بعد ازین با قدم صدق بمیخانه روم	کار سهلست اگر بر در خمار افتد

حیر تا بر سر آنم که ز مستی که رقص
بازم از سر بره میکده دستار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتمآب حسین صبا
پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

قد اتصل الحسین الی الرضا	وفی حکم الرضا عدل القضا

غزل

گفت راه عشق من پیما بسر گفتم بچشم	گفت در کام نخست از سر گذر گفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشمداشت
باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم

گفت اگر خواهی کمان ابروانم در دلت
تیر مژگانم نشیند تا به پر گفتم بچشم

گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز
حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم

گفت باید ز اشک خونین رونمای تا بجویش
رشته ئی مرجان دهی عقد گهر گفتم بچشم

گفت باید پای بگذاری در خیال روی من
نکته از حلقهٔ چشمیت بدر گفتم بچشم

گفت اگر عین الیقین جوئی جوانی ز اهل
خاک پای پیر کن کحل البصر گفتم بچشم

گفت اگر سودای حق داری چه حیرت در هش
چشم پوش از نفع و ضر از خیر و شر گفتم بچشم

شیرین تر و پاکیزه تری در نظر امروز
انداخته ئی بر گل احمر شکر امروز

روی تو بجز دم که برای دل بیمار
خوش ساخته پرداخته گلشکر امروز

شیرینی کار تو بنازم بت تر دست
بر روی چو گلقند شکر از قمر امروز

زان روی شکر ریز تو صد شکر که در هند
شد طوطی طبع من شکر شکر امروز

مانندهٔ طوطی که بخوانیش شکر
بر روی تو بگشاده دلم بال و پر امروز

روی تو بها یافت ز شکر نه که شکر
افزود ز روی تو بهای دگر امروز

ان قامت موزون و رخ تو نی و شکر
نی نی شکرت صاف تر و پاک تر امروز

بر روی مه چارده ابروت کشد تیغ
پیداست که انداخته روبیت سپر امروز

گیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم
یا ریخته بر سرخ گلی مشک تر امروز

دیشب بتو گفتم بدهم سیم و زر اما
در دست گرفتم صنما جان و سر امروز

از روی تو می بینم ان لطف و حلاوت
شیرینی دیگر بسخنم را اگر امروز

گر زنگ زدودی ز رخ خویشتن ای یار
ای آینه روز زنگ دل ما ببر امروز

همسایه خورشید ز رفعت شوم ای ماه
از مهر گر آری بسر من گذر امروز

قطعه در تاریخ فتنه متولده از مسئله تنباکو فی المجلس بدیهه فرموده اند

حصر کردند چون دخانیات
فتنه برخاست در همه ایران

وه وه این فتنه قیامت خیز
چون دخان بسین گرفت جهان

پی تاریخ ان من از سر درد
خواستم تا دل آورم به بیان

گفت حیرت سرم ربوده برو
الغرض سر کشید از این فرمان

وه وه پا در میان نهاده و گفت
یوم یأتی السماء بدخان

۱۳۰۹

از غزلیات است

ای سیمبر سمن بناگوش
ای فتنه عقل و آفت هوش

این عهد که با تو بسته بودم | یاد است مرا ترا فراموش

من افکاره العالیه

آنان که دوستی خدا ادعا کنند | باید که کار در خور این مدعا کنند
بشکسته شد چو زورق هستی بحر عشق | باید که آشنا بمحیط فنا کنند
آنانکه مایلند بقوسین ابروش | باید که سینه اسپر تیر بلا کنند
اهل ولا براه بلا فاش و برملا | باید که اقتدا بشه کربلا کنند
عریان و چاک چاک فتادند و بخاک | آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
فردا که حق بوعده خود میکند وفا | آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
سر از تنش چو شرم نکردند از خدا | گردند اگر جدا از چه روا زقفا کنند
بیمارشان نداشت بجز خون دل غذا | قومی که در وجمله عالم دوا کنند

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه حاجی میرزا محمد حسینخان مصباح السلطنه طاب الله ثراه

مصباح سلطنت زاجل صرصر آمده است | چشم و چراغ ایران روزت سرآمده است
صبح حقیقت است عیان اطفی السراج | خورشید روح از افق تن در آمده است

مصباح جان زجاجه عیسی مقام تست — مشکوة تن بهل که تنی انور آمده است

ای امتیاز اقران کاندر کمال و فضل — در قربها قرینه ترا اکثر آمده است

وی پور با سعادت مسعود ای حسین — نور علی ترا همه جا رهبر آمده است

چون در مقام امن حسینی بخواب خوش — کان خاک تابناک ترا بستر آمده است

شیخ الرئیس گفت که سال وفات تو

(مصباح سلطنت زاجل صرصر) آمده است

۱۳۱۱

ماده تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه طاب ثراها

ستوده دختر خاقان ضیاء السلطنه آن کو — یگانه عصر در نطق و بیان کلک بنان آمد

چو شد با مایه خوبی بزیر سایه طوبی — ضیای بزم حوران از رخ پرتو فشان آمد

پی تاریخ فوتش گفت رضوان خازن جنت

ضیاء السلطنه طوبی لهای جنان آمد

از قصیده غرای طولانی این چند شعر بی ترتیب ثبت افتاد

بنوبهار چو بشکست توبهای کهن — بمن بیا و بده باده ساقیا من من

بمن ز من نشود نفی ما و من ساقی — بجای من من باید همی زنم دن دن

سروش غیب بستان می بشارت عید
هزار کودک نورسته یک شب آورده است
همه ملمع پوش و همه مرصع دوش

نوید لاتخف آورد و وحی لاتحزن
عروس باغ که نه ماه بود آبستن
همه ستبرق جامه حریر پیراهن

مسیح سان نشوی تا مقیم چارم چرخ
برهنه باش چو او دل مدوز بر سوزن

ایضا از قصیده فریده

زمانه یائسه شوم پر زغنج و دلال
هزار شوی چو تو کشته این شوها
اگر بمحفل عیشی ترا گذار افتد
که خمر او همه جمر است و تار او همه نار

که می نزاید غنج و دلالش رنج و ملال
عجبتر آنکه هنوزش بکارت است بحال
همی نه بینی گر بنگری بچشم مآل
که ساز او همه کاز است و چنگ او چنگال

بمیرزا شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا ناقص الرای خلف الوای ذو حطل
لست الشهاب لان الشهب ثاقبة

قد کنت فی الخلف بعد الوعد عرقوبا
و ما سمعنا شهابا فقد مثقوبا

ذریعة التوسل الی خاتم الرسل صلّی الله علیه و آله در تشرف بمدینهٔ مطهره عرض و تقدیم کرده اند بعتبهٔ عرش مرتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ارض طوس طال منک بعادی | بعد الدهر بالکرام یعادی

یا جیرتی بحمی الرضا خیمتم | لا تنقضوا ابداً عهود ودادی

لم انس مورد انسکم اهل الصفا | قد کدّرته اعین الحسّاد

انی لمشغوف بذکرکم کما | شغف الکلیل بذکر طیب رقاد

دع لائمی و ذرهم فی خوضهم | انی لفی واد و هم فی واد

ایظن غدّالی بانی سال | ساه عن الاوطان و الاولاد

و اقیم فی وطن نبا و نبا اری | آل الاماجد دولة الاوغاد

و الاسد من غاباتها تجلوا اذا | حکم الثعالب فی شری الآساد

ما خفت ضيراً في لدى أهل النهى — إن سبّني خصم عنود عاد

نسب الكليم إلى السفاهة ساحراً — لما طغى فرعون ذو الأوتاد

أو ما سمعت بما جرى لما سطى — ابن الدعي بسيد السجاد

لكن ظالمنا العنيد لقد طغى — ويزيد طغياناً على ابن زياد

يا صاح لا يمحو هموم فؤادي — طرب النشيد ولذة الإنشاد

وغبار قلبي في الغناء عن الغنا — ما عنّ لي فرح بصوت الشادي

وجهت وجهي للرسول وبابه — من كل باب قبلتي ومرادي

وجنابه العالي مقام آمن — ساوى عكوف حريمه للبادي

والله لا يصفو كدورة خاطري — إلا بتربة صفوة الإيجاد

قطب الوجود ومن سما فوق السما — المصطفى الطهر النبي الهادي

والله أظهره على دين التقى — رغماً لأهل الكفر والإلحاد

عطاه بالنصر العزيز السامي — عزاً وإن كرهت ذوو الأحقاد

من شأنه أنهى تعالى شأنه — في ليلة الإسراء والإصعاد

فلأجل نفسي اصطنعت محمداً — ولذاته العليا خلقت عبادي

بالصاد والقرآن في الذكر الذي — يروي ظما الصادي بحبر الصاد

المرسل الامي اخبر صادقا ... اني لافصح من اتى بالضاد

بشر ولكن فيه معنى عابق ... فالعود ليس كسائر الاعواد

وله مناقب ان تعدوا دائما ... لا تنتهي كم اتعب الاعداد

يا ارض طيبة طبت اذ شرفت من ... جسد بروحي اطيب الاجساد

نجم الهدى في افق تربك قد هوى ... وبنوره هدي الورى برشاد

يا سيد الثقلين اني نملة ... وقصيدتي هدي كرجل جراد

فاسمع توسل مشتك مظلوم ... يا سيدي معولي وسنادي

واليك يا خير الانام المشتكى ... من سهم عدوان اصاب فؤادي

يا صاحب الشرع المقدس فانتقم ... منه وبرد حرقة الاكباد

ياليت قومي يعلمون بانني ... من نار جذبتك اقتدحت زنادي

عميت عيونهم فهلا ابصروا ... ومضان نارك من خلال رمادي

يا منطق الحصباء انك منطقي ... فلك البيان وانني كجمادي

ووهبت لي ملك البيان فهذه ... خيل البلاغة صافنات جيادي

ولقد اتيتك سائلا من نائل ... اتخيب مسكين بباب جواد

واذا دنا في حادث مستنكر ... فمحمد في الحادثات عمادي

واذا تزود متق لمعاده | فولاء اهل البیت زاد معادی

واذا اعد لشدة من شدة | فوداد آل محمد اعدادی

لاتحسبن الله مخلف وعده | ان الکریم لصادق المیعاد

ولسوف ینصر عبده من عنده | فاصبر فان الله بالمرصاد

یا ایها البدر التمام و نوره | عال عن الاطفاء والاخماد

فعلیک آلاف التحیة والثنا | ماطابت الروضات بالاوراد

انصار دینک لازال اعزة | ومقربین تعیش فی الارفاد

وخصام شرعک لازال اذلة | ومقرنین تقاد فی الاصفاد

قصیده ملمع و چکامه مرصع هنگام هجرت از خراسان فرموده اند

نگار من ای گیسوانت مسلسل | عقاص لها فی مثنی و مرسل

صحیح است مسند بر من حدیثی | که آرند از گیسوان تو مرسل

مرا خال گوشه لبت داده دائم | مداما سرت کالرحیق المفلفل

بسی بوسه میچیدم از قامت تو | فطوبی لنا من جناک المعلق

فراق تو هرچند کاریست مشکل ‌ ‌ ‌ ولکن فی الوصل فالامر اشکل

یکی راز سربسته‌ات بازگویم ‌ ‌ ‌ ولا تبتئس منه یا ام قسطل

مرا آسمان خواست معزول و گفتا ‌ ‌ ‌ که گر راحمی باش یکچند اعزل

همان به که جید معارف زبانی ‌ ‌ ‌ ز حلیهٔ بیان تو باشد معطل

من از شنفری نیستم کم که گویم ‌ ‌ ‌ فانی بقوم سواکم لامیل

نیم من چو آن خانگی مرد زن خو ‌ ‌ ‌ یطالعها دائما کیف یفعل

بچشمهٔ دگر تیز پرند مرغان ‌ ‌ ‌ چو تیره شود از قضا صاف منهل

مرا خون فسرده است از آنسان که ناید ‌ ‌ ‌ اگر نشترم بر دوانی بالکحل

دم طعمه خوردن نشاید عجولی ‌ ‌ ‌ الا فاستمع اجشع القوم اعجل

ولی روز سختی و هنگام شدت ‌ ‌ ‌ شتابد همی مرد مرحل برحل

چو زلف تو و روز من تیره‌تر شب ‌ ‌ ‌ بتاریکی و تیرگی لیل الیل

ز ابر سیه گوشه نه نمایان ‌ ‌ ‌ سیاهی سپیدیش چون چشم احول

بگو تا بیارند اسبی که ماند ‌ ‌ ‌ بجلموده حطها السیل من عل

نجیب اصیل کریم مروض ‌ ‌ ‌ اغر مفر اغرة محجل

شب تیره موئی و موری به بیند ‌ ‌ ‌ دو چشمش درخشان بسان دو مشعل

چو پابست بند علایق بمانم — بقید الردی کالاسیر المکبل

چو در سایهٔ مرد بی اصل پویم — کانی ذلیل یعوذ بقرمل

بتازم بصحرای قفری که فیها — ذهاب عوت کالخلیع المعیل

مرا اهل باید رسید عملس — وارقط زهلول و عرفاء جیئل

هم الاهل لامنهم السر ذایع — ولا من جنی فیهم فهو یخذل

برای دو من نان چه بری ز منان — الا فاصطبر انما الصبر اجمل

ز باران فضلش مجو نا امیدی — فان لم یصب وابل حسبنا طل

ومن یتق الله یجعل له مخرجا — ثم یدخله فی خیر مدخل

ز آب بصر نوش و خاک زمین خور — فذا خیر مشرب و ذا خیر ماکل

بزیر سر خویش بگذار و بگذر — که این بزم پرتیت با شیخ جندل

ز کف لئیمان چو زهرست شکر — ز دست کریمان چو شهد است حنظل

برای مدرس سوم دو آسل — چه گوئی تو چون امرء القیس و اخطل

قفا نبک من ذکری دار الاحبه — بسقط اللوی من دخول فحومل

چه داری فسوسش رها کن درویش — فنسح الهوی من جنوب و شمال

بیا همچو مردان ره دل قوی کن — که از مرد دل خواستند از زنان دل

برو در پناه علی شاه مردان — فهل غیره فی الدواهی معول
علی قلب عالم علی روح آدم — علی نفس خاتم علی شخص اول
علی اسم اعظم علی سر مبهم — علی نور اقدم علی فرد اکمل
فروع ازل او خدا را مثل او — خدا را همین در مثالش ممثل
نفوس ملک پیش رایش مسخر — شموس فلک زیر پایش مذلل
شها ای که مفتاح لطفت گشاید — هر آن در که گردد ز سختی مقفل
کجا ز آینه شرع زنگار رفتی — نمیشد اگر ذوالفقارت صیقل
تویی آن کتابی که آیات یکتا — همه در وجود تو آمد مفصل
بمن بنگر از مهر کز آفت تو — به نیکی شود سوء حالم محول
بدست غضب ساز فرعونیان را — دچار ضفادع گرفتار قمل
مرا فیض جود تو فرمود جاری — ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل
کس اینگونه از گوهر آسمانی — نکرده است تاج سخن را مکلل
منوچهری اینسان سخن رانده لیکن — کجا شعر شاعر کجا وحی منزل

در تبریک عید ولادت با سعادت
حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و ستایش حجة الاسلام

در ایام اقامت سر من رای فرموده اند

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد — فضای گیتی از خرمی گلستان شد

کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت — که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد

گرفت جمله آفاق جلوه اشراق — مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد

جمال اشرقت الارض از زمین پیداست — مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد

همانا پرتو افلاک تافتی بر خاک — زمین تیره از این رو رهین احسان شد

شگفت اگر مهی از زمین درخشان گشت — که از طلوعش در عرش نور باران شد

کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت — که از شهودش هر درد جفت درمان شد

صدای گفت که قرآن شفای اهل حق است — که بود آنکه بمعنی شریک قرآن شد

سخن بتعمیه تا چند گویمت روشن — ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد

جمال حضرت قائم ز برزمگاه وجوب — گرفت پرده و تابان بصقع امکان شد

هنوز مهدی زیب قماط و مهد بُوَد — که بر فلک زد و تا جلوگاه سبحان شد

هنوز ساعد قدسش بتمیمه می طلبید — که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد

هنوز در نظر خلق خرد می آمد — که پیر عقل برش کودک سبق خوان شد

امام عصر و ولی خدا کفیل هدی | که ظل هستی از خلقت دو گیهان شد

وجود پاکش کاندر کمال بیهمتاست | یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد

خضر بخاک درش چونکه سود روی نیاز | بره نمونی او سوی آب حیوان شد

چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود | گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد

هر آنکه پیرو او ره سپار جنت گشت | هر آنکه دشمن او سر نگون بنیران شد

هزار حکمت بیچون لبی شکفت آید | که روز اول وصل ابتدای هجران شد

نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او | چه آفتابی در زیر ابر پنهان شد

ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش | که ما سوی همه تجسیم و شخص وی جان شد

اگر که روح بصورت ز تن بود غایب | درست بین که ز اطراف تن نمایان شد

خوشا دمی که به بینیم صبح طلعت او | فتاده پرده و شام فراق پایان شد

نشست برزبر اسب بلتن شاهی | بدان صفت که بعرش استوای رحمن شد

گرفت تیغ درخشان برای خونریزی | همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد

درخت عدل جانرا ابر بر سایه فکند | فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد

ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت | بدست قهرش بنیان کفر ویران شد

کمان او نکشد کس که راست از نهمش | بچشم دشمن مژگان بسان پیکان شد

من و رسیدن کنه مدیح او هیهات | که در مناقب او عقل مات و حیران شد

کنونکه حجت غائب از او گمی نائب | که فخر اقران چشم و چراغ اعیان شد

ستوده قبلهٔ اعلام حجة الاسلام | که راستی ملکی در لباس انسان شد

چو یمن امنش در فطرت مبارک بود | یمین ملت گشت و امین ایمان شد

بقدس آمد مقداد و در یقین عمار | بصدق همچو ابوذر بزهد سلمان شد

مگر که چهرهٔ او آیتی است از شادی | که هر که رویش دیدار کرد شادان شد

ز حادثات جهانش خدا نگهبان باد | از آنکه شرع نبی را بجان نگهبان شد

هزار مشکل کز حل او خرد قاصر | بفکر صائب او عرضه رفت و آسان شد

هر آنکه کرد ز وی کسب نور علم آموخت | اگر بپایه سها بود بدر تابان شد

بنام نیک و بطبع کریم و خلق حسن | گرفت خطهٔ ایمان و فخر دوران شد

خدایگان معظم که در سخن سنجی | ز استقامت رایت قویم میزان شد

پیمبر آسا تحسین نمای شعر مرا | که گر تو احسان آری توان که حسان شد

نه هر که قافیه گوید طریق من پوید | نه هرچه باران در خاصیت چو نیسان شد

مذاق باید عذب و اجاج را از هم | وگر بصورت در چشم هر دو یکسان شد

اگر که طوطی راند هزار گونه سخن | کسی نگوید گویا شد و سخندان شد

سخن شناس کند فرق حرف را از حرف — نه هر که گفت الف لام و میم فرقان شد

هزار دستان دارد نوا و لحنی خاص — بکرو دستان نتوان هزار دستان شد

به پیش گفته من شعر شاعران ماند — بدان عصی و حبالی که خورد ثعبان شد

بقای نعمت و ذات تو از خدا خواهم — که هر که حق تو نشناخت ز اهل کفران شد

بپای همچو گلستان شگفته و خندان — همیشه تا که بهاران پی زمستان شد

در ایام مهاجرت از مشهد مقدس و اقامت در قوچان فرموده اند

دلا تا چند بیحاصل علاقه جسم و جان بینی — بیا از جسم و جان بگسل که تا جان جهان بینی

گشای ای چشم محرم را ببین بار مسلم را — شکن برهان مسلم را که حق بی ترزبان بینی

یکی بزدای از دل شک که چون صافی شود گردون — الم نشرح لک صدرک ز سینه خود عیان بینی

تو ای از قدسیان اشرف بتازان بر فلک رفرف — که از احببت ان اعرف عیان گنز نهان بینی

برو منت کش از مستان خداوندیکه دادت جان — ز دونان بهر آب و نان تو تا کی امتنان بینی

ز خود بینی است گردانی حجاب جسم انسانی — خدا را دید نتوانی تو تا خود در میان بینی

بنه رسم تکلف را ببینی تا تا سقف را — بزن مفروش یوسف را اگر این سود زیان بینی

بیا ای این اسیر دل تماشا کن صفای دل — نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکن طاوس جان زیور کلک کاوس دل افسر — زبال و پر زفال و فر ظفرهای کیان بینی

حلاوتهاست در آن سر زحلوای جهان بگذر — که از مصر پر شکر بکنعان کاروان بینی

زابنای زمان جائی نیارائی نیاسائی — مگر روزی به پیدائی رخ صاحب زمان بینی

زیمن مقدم مهدی شده کام جهان شهدی — الا فرخنده آن عهدی که ویران کامران بینی

چو دست از آستین یازد بدی از ریشه اندازد — چو خار و خس بپروازد جهان را گلستان بینی

زند صیقل بروی دین کند آئینه وش آیین — جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان بینی

بکش می از سبوی او و بری باش از عدوی او — اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنان بینی

عدو نشناخت گر قدرت ندید آن تابش بدرت — گشاید عقده از صدرت چو میر قدردان بینی

شجاع الدوله عادل یگانه میر دریا دل — که دست جود آن باذل قرار بحر و کان بینی

قصیده شکوی و شکر

مرد خرد را وظیفه چیست حرمان — اهل هنر را نصیبه چیست خسران

علم چه دارد ذخیره قلب مشوش — فضل چه دارد نتیجه خاطر پژمان

فهم چه زاید ملال و عقل چه اندوه — میوه شاخ کمال چیست نقصان

دانش در دل یکی سطبر درختی است — ثمرش اوراق و انکسارش اغصان

مرد هشیوار کیست بستهٔ تهمت
شخص نکوکار کیست خستهٔ بهتان

هوشمندان اسیر ذلت و خواری
دانشمندان دچار خفت و خذلان

بینا باید برنج و صدمه گرفتار
دانا شاید بدرد و غصه گروگان

مایهٔ صاحبدلان چه یکدل پرخون
آیهٔ اهل نظر چه دیدهٔ گریان

ره نبری گر باهل معرفت آنان
از دل بریان شناس و سینهٔ سوزان

هر که ز تقوی لباس کرد چه پوشد
تنش بباید برهنه ماند و عریان

لقمهٔ حکمت چو خورد شربت دانش
جانش بباید گرسنه باید و عطشان

شیوهٔ خلق جهان گسستن میثاق
عادت اهل زمان شکستن پیمان

بیخ و بن عاقلان فشردهٔ ایام
جان و تن کاملان فسردهٔ دوران

چیست ستاره عدوی جان خردمند
کیست زمانه مرید مردم نادان

از نخستین چو سرنوشت نوشتند
بود غم هر کسی برابر و یکسان

آیدون هر غم که بود قسمت جهال
یکسره بر اهل هوش آمده تاوان

گر نه فلک دون پرست از چه نشاندند
زادهٔ دهقان بجای زادهٔ خاقان

اهل خراسان چو شکر شاه نکردند
سخت از ایشان کشید کیفر کفران

والی ما یک فرشته بود و بجایش
دیوی آمد ز تختگاه سلیمان

صف

آصف بدخوی پرخان دوغی | کش نتوان گفت غیر سفله و کشخان

آمد دیوانه گسیخته زنجیر | آمد دیوی فرار کرده ز زندان

خلقت او پای تا بسر همه نخوت | فطرت او زیر تا زبر همه طغیان

کاست همه عزت اکابر و اشراف | برد همه حرمت اعاظم و اعیان

آمد و بگرفت چون سگان درنده | دامن خلقان بویژه جامه خلقان

کرد باطوار جهل سفله نااهل | خاطر مجموع اهل علم پریشان

خواست که تا بر من از عناد نماید | تندی چنگال خویش و تیزی دندان

پای اقامت مرا نماند بناچار | در سرم افتاد عزم هجرت و هجران

قاید بختم کشید و سابق اقبال | تا بامانگاه حکمران خبوشان

مرجع میران بخون کشنده شیران | ملجا جیران شجاع دولت ایران

مردی مردانه در زمانه یگانه | مهتر فرزانه ایلخان خراسان

در ره شه دیده جنگهای گزیده | از پی دین کرده فتحهای نمایان

روز وغا سخت چون هژبر بنیزار | روز عطا راست همچو ابر به نیسان

چندی نامش بطوس از امان بود | اکنون صیتش بروس رفته و آلمان

داد پناهم خدای باد پناهش | کرد نگهداریم خدااش نگهبان

خاطر

خاطرش آزاد باد از غم کامد ❊ همچو من آزاده ایش بندهٔ احسان

در کنف لطف او براحت خاطر ❊ محفل ما گرم بود فصل زمستان

دوشش برید بهار داد پیامم ❊ کای ز تو روشن ره بر تیش نیران

چند نشینی بدخمه همچو مغان خیز ❊ کاتش زردشت کرد گل بگلستان

گرچه تو شیخ الرئیس عصری لیکن ❊ جانب بستان گرا چه طفل دبستان

تا شنوی از زبان طفل شکوفه ❊ هستی حق را هزار حجت و برهان

کودک ناخوانده ابجد از اب و جد بیش ❊ سخت شگفت آیدم ز قدرت یزدان

گرچه بسی گفته دقایق تنزیل ❊ گرچه بسی خوانده حقایق قرآن

دست بیان تو کرده است منبر ❊ حکمت یونان قرین حکمت لقمان

زین پس خاموش باش تا که چه گوید ❊ بلبل گوینده بر منابر قضبان

مژدهٔ نوروز را بطالع فیروز ❊ مطلع دیگر نمود طبع سخندان

غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان ❊ بلبل آمد بباغ مست و غزلخوان

برق یمانی چه تیغ میر درخشان ❊ ابر بهاری چو دست میر درافشان

باغ ز اشکوفگان بسبز درختان ❊ همچو سپهریست پر ز انجم تابان

در چمن افتاده فرشهای استبرق ❊ در دمن افکنده شد نمارق الوان

باز نسیم سحر بسان زلیخا | یوسف گل را درید چاک گریبان
زنبق گوید شه بهار ببرید | لشکر دی را سر این بتیغ بران
گلشن گوئی برسم موسویان کرد | مذبح و از هر کنار آتش قربان
فاخته گوئی که پاک باخته دل را | کانیسان آمد ز عشق خسته و نالان
سنبل سیراب را درست ببوئید | گرچه تمایل کند چو مردم سکران
دوش چه خورده است با نگاه امروز | با سر پر از خمار افتان خیزان
نیک ببینید گرچه دیده نرگس | خیره بمانده است و جنبشش مژگان
این نگرانی دلیل گشت که او نیز | مانده بکارش چو بنده واله و حیران
فی فی ما هر دو راست آبی و تابی | من ز کف میر و او ز ابر بهاران
سنگ لئیمی شکست اگرچه دل من | دست کریمی ز مهر داشتش جبران
یاد نیارد ز خانمانش هرگز | هر که بدولت سرای او شده مهمان
از رخ شاد و کف جواد و دل راد | می نتوان یافتش قرینه بگیهان
در سر او نیست جز اطاعت خسرو | در دل او نیست جز ارادت سلطان
از دم شمشیر او رمند اعادی | همچو گراز از زئیر شرزه گریزان
زهره پیل دمان ز هم بشکافد | چون سوی میدان شود چو ضیغم غضبان

سایهٔ اقبال او کشیده بگیتی / پایهٔ اجلال او رسیده بکیوان

باد سرش سبز و چهره سرخ بشادی / تا به بهاران دمند لاله و ریحان

با حبیبانش ایستاده بمحفل / همچون غلمان بطرف روضهٔ رضوان

هر مه او در مبارکی رمضان باد / تا رمضان می بیاید از پی شعبان

شعر آخر اشاره بر رمضان خان است

چامهٔ هجرت و نامهٔ عبرت اثر خامهٔ غیرت و رضامندی از شجاع الدوله و پسرش

گرفت آینهٔ خاطر مرا از زنگار / ز طبع آصف‌شان تو خوی ناهنجار

صبا بگو بسلیمان عصر ناصر دین / که ای بدولت تو شرع را قوام و قرار

بوحش و طیر بیابان تو رحم فرمائی / که کس نیارد شان کرد آشکار شکار

چرا گشودی پس دست دیو دیوانه / برای صید حرم ز آستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده‌ایم و تقصیری / از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار

بخط مغفر ما بر جریدهٔ رضا چسبند / فرشتگان را در دست دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی / چه شد سپردی ما را بدست این قهار

روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند / بدست بدگهری نطفه زادهٔ طرار

پلنگ طبعی خناس سیرتی بی‌باک / دبنگ وضعی نسناس صورتی غدار

دراز دستی کوتاه قامتی بی شرم / هوا پرستی دور از کرامتی مکار

خسیس منزلتی دون نژاد کج بنیاد / پلیس مرتبتی خودپسند زشت اطوار

دلش بقسوت هم سنگ خاره بی افزون / که گاه گاه ز احجار بر جهد انهار

کف لئیمش هرگز نمیدهد قطره / اگر بدستش حق بسپرد تمام بحار

نخست کار که در حکمرانی خود کرد / بدست کفر بپیچید شرع اطهار

قسم زند عی و بتیه زمنکر خوابت / همه قواعد شرعیه را نمود انکار

برای فاسد خود کار بست در احکام / طریق اول من کاس را نمود شعار

ز کینه نامهٔ مولی الانام احمد را / درید همچو عدو حکم احمد مختار

باهل تقوی و ارباب علم کاری کرد / که هیچکس نپسندد بفرقهٔ کفار

شکست حرمت بیت و ز نامس نبوی / برون کشید پناه آورندگان زار

کشید بکینها زار یاد ابن زیاد / چو نعش هانی و مسلم بکوچه و بازار

کسان که در بر شه داشتند اذن جلوس / غلام وار ستادند پیش این جبار

بس است نزد خردمند در حماقت او / همینکه هست بسی کم نیوش و پرگفتار

بحلق گوید خود من شه خراسانم / نمی پذیرم هر حکم کاید از دربار

شه خراسان عبدالوهاب شیرازی / اقول فاعتبروا منه یا اولی الابصار

چو آدمیت من دید رشک برد همی | بسان شیطان طغیان نمود و استکبار

مرا نخواری کفتی خلقته من طین | عزیز خواندی خود را خلقتنی من نار

ولی نداند این بولهب که آتش او | فسرده کردد از آب دیدهٔ احرار

گرفت منصب و شغل مرا ازین غافل | که شغل و منصب از من گرفته عز و فخار

بدو چه گفتم گفتم که قتل به ز ننگ | بدو چه خواندم خواندم که موت به از عار

من آنکسم که بفضل و هنر من امروز | سزد که فخر نمایند دوده قاجار

چو بود در پی توهین من بگفته شیخ | در آن دیار که گشتی بچشم مردم خوار

سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر | مهاجرین را گفتم که ایها الانصار

بطوس چونکه مرا طاقت اقامت نیست | سوی خبوشان باید سفر کنم ز نهار

نبی ز بیم ابوجهل عقل کل بگزید | شکاف کوهی برخوان تو اذ هما فی الغار

ز مکه جانب یثرب دو اسبه تاخت نبی | ز بسکه جور و جفا دید از لئام و شرار

چنانکه موسی بکشتن ز قبطیان گذشت | ز مصر جانب مدین شبانه کرد فرار

ز بیم فرعون او رب نجنی بگفت | که ظالمینش از پی بدند راه سپار

سوی نجاشی از دام شرک و اهل عناد | بسان مرغی بپرید جعفر طیار

مرا بباید با اهل زعفرانلو راه | که زعفرانی گردد رقیب ز اخبار

زعفرانلو

ز زعفران خوش دلان کنم دل خندان — که زعفران فرح و خنده آورد ناچار

پناه باید زین پیل جبرئیل دلیل — ملاذ باید زین خاندان پاک تبار

شجاع دولت فرزانه ایلخانی راد — یگانه منیر خراسان امیر شرق مدار

بیمن عدل خبوشان او گلستانی است — که پای بلبل آزرده نیست از سر خار

پی اطاعت شه حاضر است همه حال — بجان فشانی آماده است در همه کار

چگونه کردی تمکین ز آصف پرکین — اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار

سخن دراز نگویم بهمره دو تن — ز طوس همچو ستاره برون شدم با یار

عزیروار بمضمون آیه و انظر — الی حمارک گفتم که پیش آر حمار

بسان عیسی بر خر شدم سوار ولیک — خری که صد ره بهتر ز مرد بد کردار

بحکم اهل خرد خر هزار مرتبه به — از آن بشر که بشر ما لیست و خلق آزار

بنص آیه بل هم اضل بر تبه اجل — ستور راه رواز مردان بد رفتار

بسان شمس که تجری لمستقر فتیم — همه منازل با فضل ایزد دادار

بخاک قوچان از مهر ابو الحسن خان شد — بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار

سحرگهی بباغی بیاد حق بودم — که حق پرستان یستغفرون فی الاسحار

که ناگهان خان کشیکچی باشی — ز ره رسید و ز دنبال او غلام سوار

گمان نموده که ما را بخواب میگیرد　　خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار

سمیّ سامی من میزبان نامی من　　کشید تیغ و برون جست در میان حصار

ز قهر گفت بمهدی که ای خر دجّال　　ز جان گذشته در این جا که نموده گذار

اگر ندانی کاین شیخ میهمان منست　　بپای مهمان ما جان و سر کنیم نثار

اگر قدم بگذاری بسوی شیخ رئیس　　ز روزگار تو بی شک برآوریم دمار

چسان بخفت و ذلت رها کنم بعدو　　کسی که دولت و ملت از او است برخوردار

بدست دشمن هرگز نمیگذارم دوست　　اگر نماند از ایل من کرد دیار

بحکم عالی بیجا مدو برو و اپس　　با مروالی غره مشو مگو بسیار

بگوش قلعه گیان چون رسید این غوغا　　ز هر کنار شدند انجمن صغار و کبار

بتاختند سواران بضرب چوب و چماق　　یکی بدار گریزان و دیگری بجدار

بفرقشان همه آمد حجاره و سجیل　　شدند همچون اصحاب فیل خوار و فگار

ابوالحسن خان مردی نمود و همت کرد　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چو آفتاب برآمد ز مطلع اقبال　　روان شدیم و عدو خوار و خیره در ادبار

شجاع دولت از شیروان نوشت بمن　　کرم نما و فرود بیفکن اینجا بار

از آنکه تو چو جان هم از نخست خانه تست　　منت بجان و دلم سخت شایق دیدار

با من خاطر راحت گزین بجانه خود — که عون یزدان آسان کند بسی دشوار

کرم فزود و نوازشش نمود نیکی کرد — مراز دامن خاطر فشاند هر چه غبار

اگرچه در خور من نیست شاعری لیکن — برای عبرت یاران سروده ام این شعار

زمانه در گذر و عمر کوته است بسی — ولی همازه بیاید ز نیک و بد اخبار

پس از چند ماه توقف قوچان بعنوان مکاتبه خاصه بشجاع الدوله ایلخانی قلمی داشته اند

ایا امیر هنرپرور فرشته خصال — که هست درگه عالیت قبله آمال

خدای بر دو گره فرض کرده است زکوة — یکی بصاحب مال و دویم باهل کمال

چو بخش کردی مال و چو بخشش کردی علم — همی فزاید علم و همی فزاید مال

خدای عزوجل برگزیده است بلطف — مرا بفضل و کمال و ترا بمال و منال

تو حق خویش گذاری ز حق نمیگذرم — گشاده دستی از بهر جود در همه حال

کف جواد تو چندان حریص داد و دهش — که فرق می نکند زر و مال را ز زگال

سوال ناشده دست پر کند ز زر و سیم — خوش است جود که سبقت همی کند بسوال

ولیک چاره افزون گذشته است که من — ز علم و دانش بربسته ام زبان مقال

ز حکمت و کلام و لغت ز فقه و اصول — ز نحو و صرف و معانی ز منطق و ز رجال

چو بحث می نکنی کی رسی بکوه علوم — چو غوص می نکند مرد کی رسد بلآل

چو خاک می نکند مرد آب می نکشد — کجا بجوشد از قعر چاه آب زلال

اگر سخندان یکباره دم فرو بندد — شگفت نیست که گردد زبان ناطقه لال

چنانکه دست کریم تو راست عادت جود — که هیچ وقت نیاساید از عطا و نوال

مرا طبیعت با درس و بحث یافته خوی — ز ترک عادت خیزد هزار رنج و ملال

چنانکه طبع تو روز طرب بوجد آید — چو خوش نوازد چنگی چو خوش زند قوال

مرا نشاط و مسرت از آنکه در مدرس — یکی بیارد قیل و یکی برآرد قال

کنونکه از اثر فضل حق بدست توام — برست کوکب اقبال از هبوط و وبال

بعون و نصر که شامل نمود صاحب عصر — نجات یافتم از شر فتنه دجال

خدای رحمت من را حواله کرد بتو — که گشت ساحت امن توام مآب و منال

اگرچه قوچان پیوسته جای لرزه بود — ولیک خاطرم اینجا برون شد از زلزال

مرا که دشمن دون چال کرده بود زبون — فصار حالی والله احسن الاحوال

اجازه فرما یک مدرسی طراز کنند — بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال

ثنات چون بسزا ناورم دعا خوشتر — ترا بدارد پیوسته ایزد متعال

قرین صحت و راحت رفیق عشرت و عیش — حلیف مال و منال و حریف جاه و جلال

ره فساد و در عدل ظلم و ساغر و خصم — ببندد و باز کن و در کن و بگیر و بمال

آمیزش عربی با زبان فارسی طوریست که یک شعر بتکلف نمیتوان گفت و این قصیده پارسی ساده است بی تکلف

فغان ز گردش این آسمان کجرفتار — که روز روشنم از کین او چو شب تار

چسان ننالم از کجروی وی که مرا — همی بدارد سرگشته است چون پرگار

بهر شبی شود آبستن و بهر روزم — ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار

فکار گشتم ز اندیشهای دل آری — کند فزونی اندیشه مرد را افکار

اگر ندانی میگویمت که تا دانی — ز چیست دشمن من روزگار ناهنجار

ز ترس آنکه مگر بهشتی شود باهوش — ز بیم آنکه مگر خفته شود بیدار

سپهر سنگ ستم را بدست کینه همی — فرو بکوبد بر مغز مردم هشیار

فسونگری است که هر دم هزار رنگ آرد — که خیره گردد از رنگهای او پندار

همواره یاور و همراه مرد بد گردد — همیشه دشمن و بدخواه مرد نیکوکار

ز چشم زخمش ناوک خلد بدیده من — اگر مرا مژگان ابروئی قصد دیدار

مرا چو لاله همواره دل گذارد داغ — مرا چو نرگس پیوسته میکند بیمار

مرا بدارد پژمان چو برگهای خزان — مرا نخواهد گریان چو ابرهای بهار

ورون باخردان خون گرفته چون دل گل | بپای مردم نادان نمی خلد سر خار

کمر سپارد برانکه بسته در پابند | کله گذارد برانکه در خور افسار

خرد ز خرمن ماه و ز خوشه پروین | بنیم جو نشود هیچ گاه برخوردار

خزانه را که سپهر هر روزی | فرو بریزد روزی برایگان خروار

جهان نماست دل من ز تابش دانش | اگر نه شد آئینه مرا زنگار

وگر زدوده شود زنگ انده از دل من | بروشنی شودش آفتاب آینه دار

مرا چه سود ز اندیشه هنر پرور | مرا چه سود ز این دست کلک گوهربار

گهر چه ارزد چون نبودش کسی جویا | هنر چه ورزد چون نیستش کنون بازار

همین نه بنده بیدل بآرزو نرسید | چه خوش سرود هر آنکس که گفت این گفتار

فرشته ایست بر این کاخ لاجورد اندود | که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

قصیده شکوی در اوقاتیکه موکب همایونی در مشهد مقدس تشرف اقامت نائل بوده اند حسب حالی فرموده اند

روزگارا شکوه از بد طوری قهر مدیدت | آسمانا ناله از کج دوری زهر مبیدت

سیره طبع لئیمت شیوه وضع قدیمت | دشمنیها با فهیمت دوستیها با بلیدت

گر نجوبان دولتی بینی بقا جوئی که دایمت | ور بدونان عزتی یابی دعا گوئی که زیدت

جاهلان در سفرهٔ انعام با نصرت و نیت
از پی تذلیل هر فرزانه امر تومیت
در جفا با قابلان و مقبلان زرق رقیبت
گو یکی در عقل ماهر در فنون و فضل ماهر
شاد باشد از مسیرت جامه پوشد از حریرت
تا یکی اهل کرامت از تو در بند غرامت
گر باُمیدی کنم خو کینه جو منع سنعیت
کشت زار شادمانی زرع آمال و امانی
گر نه برگردی ز آیین جفا جوئی و سختی
تو اگر اهرمنی بنیت کند آخر سلیمان
گر نه ترک جور گوید بعد از این طبع عنودت
شکوه‌ات را میبرم بر حضرتی کش میرانم
ای مبارک آستان بو الحسن کز قدر و رفعت

عاقلان در حفرهٔ ارحام از حضرت شریدت
وز پی تجلیل هر دیوانه حکم اکیدت
در صفا با مدبران و منکران زرق عقیدت
گاه با طمینان خاطر یکدم از بأس شدیدت
جرعه نوشد از غدیرت لقمه خاید از ثریدت
گر زه صدق و سلامت من ندیدم جز بدت
ور بشادی آورم رو پیش و سد سدیدت
یکسر از داس زمانی ای ستمگر شد حصیدت
آسمانا کاشش میکوبم بتهدید و وعیدت
تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیدت
ورنه سوی مهر پوید زین سپس رای عنیدت
شیر گردد چون سگ اصحاب کهف اندر وصیدت
عرش بس اعظم خود فروتر پایه از قصر مشیدت

از قریه رده سفالنه کامتانه

آبشنیها برده هر مد حور در ظل جنابت
روشنیها دیده چشم حور از خاک صعیدت

بقر بقری ان قلمی ناما ناخراسا شته آباد

بایدم مردی چو باشد بردباری داشتن — آیهٔ رادی امید از عون باری داشتن

حرز جان اولیا شد حسبنا الله پس خطاست — یار حق بودن ز مردم چشم یاری داشتن

شیمهٔ مردان اگر خواهی و رسم بخردان — جان بعزت واسپردن تن بخواری داشتن

آنکه گفت القتل اولی من رکوب العار خواست — تا بمجرو جان خود از عار عاری داشتن

شیم تمار را از آنم خمار فرق — تا سر و راست و انجم پایداری داشتن

پیش آن کاو آگه از اسرار جان یکسان بود — تن بناکامی نهادن یا کامکاری داشتن

عمر چون کوتاه ارض الله واسع فرق نیست — زندگی در قصرها یا در صحاری داشتن

مردمی در کس نه بینم بعد از اینم یار خاک — شیر خایی ببر غاری گرگ ضاری داشتن

چشم صورت را ببند و صید معنی کن که باز — چشم باید بستنش آنگه شکاری داشتن

شیخنا دل زنده کن شب زنده داری چه سود — گر چو کرکس روز باید مرده خواری داشتن

پیر پیر عقل باشد نی پس از هفتاد سال — قلب را قربی نمودن پیش قاری داشتن

پاکبازی دست برداست ورنه بهر دغل — میتوانند با حریفان بد قماری داشتن

چار عنصر آدمیت را بود ترکیب روح — عدل و احسان و تواضع خاکساری داشتن

گر نه شیطانت شریک نطفه ای شر کی چرا — نخوت و کبر و منی از طبع ناری داشتن

آسمانی افسر آدم ز کرمنا ولی — آدمی باید کرم نیکو شعاری داشتن

محرم

من گرفتم از نتاج تاجدارانی چه سود / ناخلف باید نشان از تاجداری داشتن

هر که چون شهزاده آزاده شد والاگهر / میتواند فخر از والاتباری داشتن

آفتاب مشرق رکن الدوله کز رفعت رواست / توسن چرخ برین زیر سواری داشتن

شاه چون اشرکه فی امری برادر را ستود / یار شه چون شد تواند شهریاری داشتن

چون نبندد در پرده ناموس کسرا زحجاب / بایدش ناموس اعظم پرده داری داشتن

ز آب حلم از چهره آن ملک گرد فتنه شست / ور نه جوی خون توان در ملک جاری داشتن

کشت امید کسی کش جود او سیراب کرد / می نباید منت از ابر بهاری داشتن

گر همه فرمان دهانرا مایه عیش و نشاط / خوش نشینی ساده خوابی باده خواری داشتن

اینکه را شاهانی کامرانی درجهان / داد مظلومان گرفتن حقگذاری داشتن

جز غریو کوس و بانگ تفنگ آوای نی / می نخواهد چنگی و نائی و تاری داشتن

عشرت او آنکه بگشاید حصاری از عدو / دیگر از لذت از ترک حصاری داشتن

شمه از خوی او و نکهتی از خلق او / بی نیازی صدره از مشک تتاری داشتن

میرود باد دل که پیش کف گوهر بار او / ابر میریزد عرق از شرمساری داشتن

نو عروس ملک خاور را تو ای کفو کریم / جز تو کس را می نزیبد خواستگاری داشتن

خاتم جم چند روز ار افتاد اندر دست دیو / لاجرم دیوانه باید کجمداری داشتن

آنکه در مازندران یکچند دیوی کرده بود — در خراسان خواست باری حکمساری داشتن

مهر حکم تو را زیبد حکیمی همچو من — چون سکندر را ارسطو غمگساری داشتن

خواجه طوسی شود در روزی هلاکو را نصیر — بهر هر کاری بباید مرد کاری داشتن

گرچه زور دست والای تو دادم این روش — لیک هر تیغی نیارد ذوالفقاری داشتن

علّم الانسان ما لم یعلم از لوح و قلم — کی رسد هر کلک را معجز نگاری داشتن

خامه‌ام اعلام دین هر دم زند آری سزد — منشآت او بحر اندر جواری داشتن

نحل خورد از هر گلی نیز او چو خرمهوش گلی — کی ز هر زنبور آید شهد باری داشتن

قطره باران شود گوهر و لکن در صدف — هر خزف را کی رسد گوهر نثاری داشتن

چون چمد گلبن هزارش مرغ دستان‌زن ولی — ناید از هر مرغکی لحن هزاری داشتن

همچو من آزاده در قید احسان کس اسیر — بنده را زیبنده نی از خود فراری داشتن

رونقی در کار ده منی بخواه از کار خود — کارد بر استخوان زند بی عیاری داشتن

من نه زلف خوبرویانم ز من بهر چه دست — از چه رو دائم پریشی بی‌قراری داشتن

من نه خضرم من نه الیاسم خدا را تا بکی — بایدم جا در بحار و در براری داشتن

تابش انوار طبعم رشک ماه نخشب است — تا بکی روز مرا چون شام تاری داشتن

جرم من صد ره فزون است از قیاس بی‌حساب — اعتراف آرم گناهم هوشیاری داشتن

راستی اقلیدس ار خواهد درین دوران ما
نیست ما را مونسی بجز شکل حماری داشتن

من همین خواهم ز ایزد تا که در گیتی بود
بهر هر کس شادخواری هیچ گواری داشتن

دوستانت برق وش در خنده شادان زیستن
دشمنانت ابرسان در گریه زاری داشتن

رای تو در حق من هر چه خواهد اختیار
طبع من در مدح تو بی اختیاری داشتن

بطور مطایبه شرح حالی از سرگرده چولائی منکر تخلص پسر سلیمانخان هنگام مأموریت مشار الیه

اهل دفتر بین چه رفتاری بنوکر میکنند
ظلم بیحد جور بیحد بنی بشر میکنند

چون شد چولائی از این ظلمهای بیحساب
گر قطار دل ما سواران اهل دفتر میکنند

نیمه مرسوم ما اعیان دفتر می برند
ما بقی را هدیه ارکان لشکر میکنند

نیم روز و نقص سال و کسر ماه و خرج راه
کمکمک مرسوم ما هر روز کمتر میکنند

از مواجب نیست ما را جز قوت لایموت
با یموت کینه جو ما را برابر میکنند

ما ز دار الذئب خسته سوی گرگان میرویم
ذوق گرگان شد چو میشان سوق عسکر میکنند

ای سلیمان بنده شو بنگر که در دیوان ظلم
بچگانت تشنگانت رو بصر بصر میکنند

خون دل چون می خوریم چهره مان سرخ است از آن
نام ما با خصم ازرق موت احمر میکنند

گر تفنگ ما تهی دامان ز درد و غم پر است
با چنین لشکر ممالک را مسخر میکنند

اسبهای ما که در نه ماه صائم میزیند
گاه اگر در کهکشان بینند وجود در سنبله
خصم را در روز میدان اسبها والعادیات
جمله سرگردکانمان کارکن در اسم و حرف
بنده گر منکر تخلص کرده ام منکر مباش

در سه ماه فرودین جو بند جرجر میکنند
اسبهای ما چو خر از شوق عرعر میکنند
فعل ما والنازعات از روز زبر میکنند
چونکه بنده زفعل شد انکار دیگر میکنند
زانکه هر معروف را این قوم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کار ده نزدیکی کلات
نادری توقیف شده بودند و امرشان مجهول النخاتمه بود فرموده اند

اسیروار شدم تا که رهسپار کلات
عمیدین با من مجال نسبت نیست
چو کوه کن بشکافم همی تبیشه صبر
هزار گلشن عزت دمیده در دل من
سمند هوش جهانم کمند نطق کشم
چنان برانم بیدق بعون همت شاه

بدرود انش و هش چرخ زند مدار کلات
ولی چو اشکنوان است کوهسار کلات
اگر چو صخرهٔ صما بود حصار کلات
تو خوار در زاربه بینیم نخار زار کلات
اسیر دار کنم هر چه شیر شار کلات
که رخ پیاده بپایم تهد سوار کلات

دلا بجز قضا جز رضا چه چاره که ما
باختیار نگردیم اختیار کلات

در هنگامیکه تحت تحفظ بر حسب ظاهر بکلات نادر رهسپار بوده اند فرموده اند

نامم گرفت خطهٔ بغداد تا هری — وندر کلات ماندم چون گنج نادری

هجرت نصیب طه از کید بولهب — آمد به سهم موسی از مکر سامری

غیر از لباس تقوی غیر از حجاب قدس — منت ز جامه نکشم بهر ساتری

تیغ زبان من نتوان کرد در غلاف — یا للحذر که طبع کند عزم شاهری

زانرو که شعر گوئی لا ینبغی له — اعجاز مینمایم در فن شاعری

گر خصم افترا زند نبود عجب که بست — بوجهل بر پیمبر تهمت بساحری

چون حق ز جان افوض امری الی الله است — با جبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

در هنگامیکه از طهران با جشن پذیرائی حاجی میرزا محمد رضای مستشار الملک عازم خراسان بوده اند بدیهه فرموده اند

مراد لی است گرفتار مستشار الملک — ربوده گشته برفتار مستشار الملک

به بند بند کیم در کشید و سخت به بست — کمند نیکی اطوار مستشار الملک

ندیده دیدهٔ احرار خواب راحت من — مگر بطالع بیدار مستشار الملک

بدان امید که یابد بر آستانش بار — فلک همی برد بار مستشار الملک

بپایه گردد با آفتاب همسایه — هر آنکسی که شود جار مستشار الملک

چو بازگشت زری ملک خاوران بالید / بفرّ موکب سرکار مستشار الملک

زمین خاور از مهر او منور شد / زهی بهتابش انوار مستشار الملک

مهاجرین خراسان ز روی صدق و صفا / تمام آمده انصار مستشار الملک

کفایتیست بنظم امور و حفظ ثغور / یکی اصابت پندار مستشار الملک

زود بساحت حق و بود براحت خلق / همه توجه افکار مستشار الملک

ثنا چه گویم آن به ره دعا پویم / که تا بپاید آثار مستشار الملک

از آنکه یاور خوبان و یار مرد خداست / خدای هر دو جهان یار مستشار الملک

ز گردش فلک سنگ و فتنه آئین باد / مدام ساغر سرشار مستشار الملک

در شکایت از دیو مازندران و در تبریک ایالت میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان فرموده اند و از طرف ناظم معظم یکی از شعرا روایت کرده است

تا بملک خاورستان صاحب دیوان رسید / خسته را تندرستی مرده را جان رسید

مملکت بی صاحب دیوان در افغان مانده / شکر کز نزد سلیمان صاحب دیوان رسید

آیت نصر جلی در رایتش فتح علی / موکب با احتشام خواجه دوران رسید

آنکه چون فرعون گفتا وی الی رکن شدید / از ید بیضا شکستش سخت در ارکان رسید

چونکه پابست حبال ساحران شد لاجرم / خواجه موسی کش بدستش سهمگین ثعبان رسید

دردمندان ستم از روزگار بد گذشت ... عیسی آمد داروی درد بی درمان رسید

خواجهٔ رخشنده چهر ثانی بوزرجمهر ... با نوید عدل و مهر از سوی نوشیروان رسید

ملک خاور چون مداین در پناه عدل رفت ... حکمرانی تا بحق بر فارسی سلمان رسید

همچو زلف خوبرویان ملک پرآشوب بود ... منت ایزد را پریشانی شد و پایان رسید

قهرمان غیب بیرون کرد دست از آستین ... اشک مسکینان مظلومان چو بر دامان رسید

روضهٔ قدس رضا را آب و تابی دیگر است ... بارک الله کاین مبارک روضه را رضوان رسید

آسمان اینقدر سامان آن شیران نداشت ... شکر یزدان کاین شمار را واضع میزان رسید

چشم اهل طوس روشن گر ز شمس الشموس ... آفتاب خواجگان با رای نورافشان رسید

چون بایوان سعادت با ارادت سود سر ... پایهٔ ایوان نهاد و سرش بر کیوان رسید

کار ملک و دین در این کشور کمال نقص داشت ... صاحب کافی پی اصلاح هر نقصان رسید

صولت عادی گذشت و دولت شادی رسید ... آیهٔ طغیان برفت و مایهٔ احسان رسید

انعم الله کز کف رادش رسید هر ملک را ... آنچه بر صحرا و باغ از ریزش نیسان رسید

آن نخستین مرد ایران کز بنا کاخش بجاست ... هر قوامی کز برای دولت خاقان رسید

هر دعا کز خاکیان انجم بر عرشش رفت ... بر دوام شوکت شاهنشه ایران رسید

در پناه عون آن پادشه شادان زیاد ... کاین عنایتها بخلق از سایهٔ یزدان رسید

در سامره حسب الاراده جناب حجة الاسلام در ولادت با سعادت حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه این مسمط سروده اند

ای شوخ پری پیکر ای دلبر طناز ‌ ‌ باز آ و مرا خانه ز اندوه بپرداز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز ‌ ‌ در تهنیت عید همایون سر افراز
هم جام پیاپی ده و هم بوسه دمادم

این عید بپا داشتن از ننگ نهادیست ‌ ‌ خوش بودن امروز هم از پاک نژادیست
ای غمزده دل خیز که مردی و رادیست ‌ ‌ امروز که گیتی همه هنگامه شادیست
بالله که روا نبود در روز چنین غم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد ‌ ‌ از خرمی ایدون فلک پیر جوان شد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد ‌ ‌ مر خیل ملایک را امروز عیان شد
آن نکته که پنهان بود در خلقت آدم

آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار ‌ ‌ شد سر حقیقت همه خلق نمودار
در هیکل توحید عیان جلوه دلدار ‌ ‌ گو آنکه نشد از ارنی طالب دیدار
تا فاش ببیند رخ مقصود دو عالم

صبح ازل امروز بر آورد تنفس ‌ ‌ انوار هدی تافت بآفاق و بانفس

تا چند دلا رانده از صقع تقدس — امروز فراگیر پر و بال چو قدس

از تهنیت مقدم مولود مکرم

روزیکه زمین غیرت افلاک برین شد — چون از صدف پاک جدا در ثمین شد

فرمان خداوند بجبریل امین شد — با خیل ملک از عرش تا زان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

کای شاه رسل سید کل خواجهٔ سری — امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا

از عالم غیب آمده در ساحت دنیا — زین نو گل خندانت طوبی لک طوبی

با حالت شادان بزی با خاطر خرم

گیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان — در کشور هستی ز ازل مظهر احسان

نوری است الهی شده در صورت انسان — ذاتش بصفت واجب در عالم امکان

زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم

خورشید بود تابشی از نور جبینش — مصباح خرد پرتوی از رای مبینش

اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش — نه چرخ بگرد ذره ای طوع یمینش

چونانکه در انگشت یکی حلقهٔ خاتم

از ضربت تیغش بدر د صخرهٔ صما — تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا

رخش بو غا پیل دمان برکند از جا ... شبل اسدانه که در عرصهٔ هیجا

ز هیبت او آب شود زهرهٔ ضیغم

ای ملجا جن و بشر ای شافع محشر ... وی از تو بپا دین خدا شرع پیمبر

تا صبح منور بود و شام مکدر ... اعدای تو در نکبت و ادبار مقرر

احباب تو را دولت و اقبال مسلم

در خدمات توحید و استغراق بلسان قطب بدون فکرت بر خاطر شان القا شده

در جهان همه ذرات ... نور غیب را مشکوات ... غیر نفی و حق اثبات

لا اله الا الله

ماهیان دریائی ... آهوان صحرائی ... جمله راست گویائی

لا اله الا الله

بحر چون بجوش آید ... موج در خروش آید ... هر زمان بگوش آید

لا اله الا الله

رخت در جهان بستم ... با ملل چو بنشستم ... از همه شنیدستم

لا اله الا الله

فتنه در جهان از کیست	اینهمه جدال از چیست	چون سخن بجز این نیست
	لا اله الا الله	
زاهدان بصحف گویند	صوفیان بدف گویند	کف زنان بکف گویند
	لا اله الا الله	
انکه گفته سه اقنوم	محو اگر کنی موهوم	در سه لفظ یک مفهوم
	لا اله الا الله	
عیسئ تو یا موسے	لحنهای قدوسے	نغمهای ناقوسے
	لا اله الا الله	
در تن بتان جانی است	زیر کفر ایمانی است	جای ستر و ایمانیست
	لا اله الا الله	
هندوئی خرام آمد	ذکر رام رام آمد	زین سخن مرام آمد
	لا اله الا الله	
سوی دشت شد زردشت	آتشش اندر مشت	شعله زن ز هر انگشت
	لا اله الا الله	
مور و مار میگویند	نور و نار میگویند	شیر و شار میگویند

	لا اله الا الله	
حق ببین بیکتائی	نی توئی منی مائی	بشنو از دم نائی
	لا اله الا الله	
از تسبیح لله	جان بسر که شد آگاه	او بشنوده از هر راه
	لا اله الا الله	
مطربی برازنده	ساز عشق سازنده	زیر و بم نوازنده
	لا اله الا الله	
چون شدم بمیخانه	دور زد چو پیمانه	های و هوی مستانه
	لا اله الا الله	
رو به بین تو در هر رو	جلوهٔ جمال او	لا اله الا هو
	لا اله الا الله	
کام جان مکن رهبری	گر طبیعی و دهری	سر زند همی قهری
	لا اله الا الله	
غنچه سخن بشکفت	شیخ شهر ما آشفت	از ره تعجب گفت
	لا اله الا الله	

در اقامت قوچان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم الشان خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد بنا از طرف بعضی از حضار انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که با این روش بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم برداشتند و بدون رویه این چارپاره را نگاشتند موافق اصطلاح قوم فلا مشاحة ولا لوم

نگاری آمد از بیدا	ز رویش نور حق پیدا	جهان بر حسن او شیدا
	تمشی کن تماشا کن	
پیمبر آمد از یثرب	طلوع خورشید از مغرب	ز وجه الله مشو هارب
	تمشی کن تماشا کن	
بیا عیسی از گردون	بر ستا از بطن نون ذالنون	چه یوسف شد ز چه بیرون
	تمشی کن تماشا کن	
شعیبی پاک از عیبی	کلیمی ماه در جیبی	رسید از کمین غیبی
	تمشی کن تماشا کن	
چو صبح جان نفس زد	دم از نور تقدس زد	با آفاق و بانفس زد

تمشّی کن تماشا کن

بمی سکر بساقی بین　　بوجه الله باقی بین　　حجازی را عراقی بین

تمشّی کن تماشا کن

گهی پشت حمار آید　　گهی اشتر سوار آید　　گهی توسن بیار آید

تمشّی کن تماشا کن

جهان مست از مدام او　　روان هست از کلام او　　قیامت در قیام او

تمشّی کن تماشا کن

یکی خورشید پنهانی　　دمید از صقع روحانی　　بیا انوار یزدانی

تمشّی کن تماشا کن

شب قدر و فتوح آمد　　تنزّل کرده روح آمد　　دم فجر و صبوح آمد

تمشّی کن تماشا کن

بکوب ان طبل آزادی　　که آمد نوبت شادی　　جهان را از نو آبادی

تمشّی کن تماشا کن

همان پاس شدید آمد　　همان خلق جدید آمد　　همان رجع بعید آمد

تمشّی کن تماشا کن

قمیص یوسف ثانی	دو چشم پیر کنعانی	دوباره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
ز نظر وادی ایمن	گرفته آتشی در من	درخت سبز شد روشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد دریای جان زاخر	در آمد گوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جست از حجر ناقه	غنا رست از بن فاقه	یکی شد صدر با ساقه
	تمشی کن تماشا کن	
شده آیینه خاکی	جمال غیب را حاکی	که میگوید به بیباکی
	تمشی کن تماشا کن	
خلیل بت‌شکن آمد	کلیم کوه‌کن آمد	صبی اندر سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
زمین پر عدل و پر احسان	خدا در هیکل انسان	تجلی کرده است اینسان

	تمشی کن تماشا کن	
حجاب ملک چون شق شد	ضمیرش غیب مطلق شد	انا الحقش هو الحق شد
	تمشی کن تماشا کن	
همان سلطان عادل را	همان احسان شامل را	همان انسان کامل را
	تمشی کن تماشا کن	
بوحدت کن نزول غوری	ببین حق را بهر دوری	بهر دوری بیک طوری
	تمشی کن تماشا کن	
بجن و انس و نیک و بد	بوحش و طیر و دیو و دد	سلیمانی بنام ایزد
	تمشی کن تماشا کن	
چه مجنونی سوای خود	بمیر آخر برای خود	خدا را در فنای خود
	تمشی کن تماشا کن	
نشین ای عاجز اندر ره	ز دست پاک روح الله	شفای ابرص و اکمه
	تمشی کن تماشا کن	
مخوان نقش متون خود	نظر کن در بطون خود	پس آن در افنون خود
	تمشی کن تماشا کن	

چه تشبیهی چه تعطیلی	چه تنزیلی چه تأویلی	تو خود اجمال و تفصیلی
	تمشی کن تماشا کن	
بصاد صدق کن کرّی	که گویم نکته بکری	تو و القرآن ذی الذکری
	تمشی کن تماشا کن	
توز اقلیم بقا دوری	خراباتی و مخموری	زدل جو بیت معموری
	تمشی کن تماشا کن	
بجز در نقش انسانی	خدا را دید نتوانی	در این مرآت سبحانی
	تمشی کن تماشا کن	
به بیفرعونی بی عونی	چه داری کبر فرعونی	چه موسی ننگ بی لونی
	تمشی کن تماشا کن	
رها کن جنگ جالوتی	در این طالوت ناسوتی	همه اطوار لاهوتی
	تمشی کن تماشا کن	
بسنجی آهن اوباشی	زدست او زهم پاشی	ببند رندی و قلاشی
	تمشی کن تماشا کن	
ادر کأسا و ناولها	بمستی رو و درد لها	خدا در بنده تنزلها

		تمشی کن تماشا کن	
	اگر از خویش آگاهی	بعیب خود بجو راهی	بهشت عدن اگر خواهی
		تمشی کن تماشا کن	
	همه مرغان خوش الحان	پر از روح و پر از ریحان	گشوده روضهٔ رضوان
		تمشی کن تماشا کن	
	بملک جان گشا روزن	بقدر ثقبهٔ سوزن	حجاب تن بیکسو زن
		تمشی کن تماشا کن	
	که سر زد انیسمن از جان	رسید از کشور جانان	مرا یک جذبه در تو جان
		تمشی کن تماشا کن	
	خبر از من بمن آمد	نسیمی از یمن آمد	شمیمی از چمن آمد
		تمشی کن تماشا کن	
	اگر خواهی تماشا را	ببین شاه و گدا سارا	بنه کلاه و حاشا
		تمشی کن تماشا کن	
	زمین گیران کور ازرا	چه میگوئی تو و درازا	رها کن این ستور ازرا
		تمشی کن تماشا کن	

در تبریک عید جلوس اعلیحضرت عبد الحمید خان ثانی سلطان عثمانی فرمایا

يوم تأسس فيه العدل والحكم / وفاض للمسلمين الفضل والنعم

اليوم حبل الهوى والكفر منصرم / اليوم شمل الهدى والدين ملتئم

ضواحك الكفر بعد الكشر قد كسرت / فكل ثغر من الاسلام مبتسم

اليوم عادت على الاسلام دولته / اليوم طابت نفوس حلّها النقم

يوم حميد علاه اليمن والشرف / عيد سعيد هواه المجد والعظم

يوم تزين كرسي الخلافة من / خليفة تستر منه الحل والحرم

وانه من اولى الامر الذين بهم / دام الامان ودام الدين منتظم

جلت مآثرهم عمت مفاخرهم / ومنهم طابت الاخلاق والشيم

عبد الحميد اطال الله شوكته / فديته لذوي الحاجات معتصم

جنابه مستجار للذين به / وبابه لاولى الالباب ملتثم

لله در معاليه الطوال وقد / تقاصرت دونها الافكار والهمم

عن جنبة العدل يوما غير منصرف / كأنه عمر في عدله علم

وانه في الصراط الدين والدول / يمشي سويا وما زلت له القدم

یا طیب خلق له الآفاق راحه
ما یسطرون سوی حسنی مآثره
حلا مقیمین فی اعتاب حضرته

الهند والروم والاعراب والعجم
ملائک بیدیها النون والقلم
یا سائلی این حسن الجود والکرم

در سفر ثانی که باسلامبول تشریف برده‌اند و از طرف همایون اعلیحضرت سلطانی بحضور رسم سلام جمعه دعوت و زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده‌اند بلسان تشکر بتوسط احمد اسعد افندی وکیل الفراشته این قصیدهٔ بدیع الأسلوب را بحضرت شوکتمآب سلطانی فرستاده‌اند

هوی قلبی الی الملک المجید
ملاذ المسلمین و فی حماه
وعن دار الاقامه مذ خرجنا
مراکب روحها مدد البخار
الی دار السعادة اوصلتنا
رکبنا بعدما وصلت بحبره
مواخر جاریات فی البحار

مواهبه تطوق کل جید
امان الخائف الوجل الطرید
رکبنا العادیات علی الصعید
قوائمه القویمة من حدید
بطی الارض بیدا بعد بید
فیا بشراک من رکب جدید
تقرب کل مرحلة بعید

وبنى الفلک مرساه فقلنا — الى بحر الندى عبد الحميد

الى شمس الملوک ومن سناه — يريک الدين في ظل مديد

له خلق وخلق ثم نطق — حميد في حميد في حميد

وشوکته العظيمة قد احاطت — على الاسلام کالسد السديد

وبلد زقصر دولته ارانا — امان الدين ذا النجم سعيد

عدا بر العطلة فاضحى — منيع الركن كالقصر المشيد

رايت طلوع جمعته فاهلا — بطلعته البهية عاد عيدي

له جند بوارقهم تراها — جهنم كل جبار عنيد

يقول هل امتلأت من الطغات — تقول لهم هل من مزيد

فعش يا ايها الملک الحميد — بعيش دائم خضل رغيد

وفي قرآنک قل آيات وعد — وفي خصماک آيات الوعيد

قصیده ملمع مفصلی است زیاده بر اینچند شعر مرصع از آن نظم ملمع بدست نیفتاد

بدا وجه سلمای ام ذر شارق — الفجر في الضحاک ام لاح بارق

بیاض من الجید تحت الذوائب — ویا از پس تیره شب صبح صادق

دو چشم و دو ابرو زان شوخ مه رو — وزان شست شبها بوجه مطابق

تو گوئی دو مخمور ترک کمان کش — بترکش یکی را دو صد سهم مارق

چو زلف تو شد دزد دلها از آن رو — بریدی به تیر آستین دست سارق

دل من بنجام خم طرهٔ تو — از آن نیست لایق که دارد علائق

بفتراک گیسو خدا را ز هر سو — ببندی رها و که این بنده آبق

اعوذ برب الفلق چون بخوانم — من از ما خلق می پناهم بخالق

بشان رقیب و من شر حاسد — بشام فراق و من شر غاسق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعاطیت راح القدس فی راحة الانس — وقرت بکأس الانس فی ساحة القدس

تذکرت فی قدس الخلیل خلیلتی — بعهد بلا نکث وود بلا نکس

صباحی علی سکر مسائی علی هوی — فوالله لا ادری اصبح او امسی

لعمرک لا انسی مقامی بمقدس — وان کان طول الدهر عما جری نیسی

وعاقرت قسیسا تعرب لفظه — فالفیته رب الفصاحة کالقس

من نوادر افکاره

الا قم واغسل درن الهموم — فان الخمر صابون الهموم

ومن نهبت الکرام اری نشوزا / الا فاخطب لما نبت الکروم

حبابات الکؤس لنا ارتنا / علی شمس مواقع للنجوم

ومن لسع الحوادث لا ابالی / وفی الکاسات تریاق السموم

ابتغی فی المدارس باب علم / وفی الحانات ابواب العلوم

فخذ حمراء صافیة تراها / وقد اغنتک عن کدر الرقوم

مفاتح غیبها ایدی الندامی / وخزان المعارف والرسوم

ترجیع بند

ببرم دوش میهمان آمد / بسرم هوش با گمان آمد

گفتم ای هوش حالها فرقه / چه شدت یاد خانمان آمد

مفلسان زالبسی بشارت باد / کانچنین کنج شایگان آمد

گفت روزی که تاختی تو بعشق / بهشتی با تو همعنان آمد

قصه های تو در شداید عشق / همی شهره در جهان آمد

هیچ دریا دواری اینکه شبی / دلت از هجر چون بجان آمد

پی بوسیدن دو گونهٔ یار / که صفا غیرت جنان آمد

خواستی مصحف و گرفتی فال / وجنا الجنتین دان آمد

گفتمش مشکل مراحل کن
اینهمه نقش مختلف اطوار
یا لب بسته است و از نقش
خواست تا نغز پاسخی گوید
عقل را چون زبان فرو بستند
گفت و خوش گفت چند میگوئی

گه ترا فهم نکته دان آمد
چون از آن یار بی نشان آمد
اینهمه حرف در میان آمد
گفتنش سخت در زبان آمد
عشق خوش لهجه در بیان آمد
کاینچنین رفت و انچنان آمد

همه جا نقش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

شیخنا نیستی تو محرم عشق
پخته باید به بند عشق آید
خم بار بر نمیتوان آورد
پخته اگر برابری بکند
این زمین چیست گردی از ره دوست
بسوی آسمان جان زنهار
زخم دلهای دورمانده زیار

عالم دیگر است عالم عشق
خام را تاب نیست در خم عشق
گه هزاران خم است در خم عشق
شادی هر دو کون با غم عشق
آسمان کیست دود ای از دم عشق
نتوان رفت جز بسلم عشق
نشود به مکر برهم عشق

دم روح القدس کجاست که تا — عیسیٰ آورد ز مریم عشق
اول و آخر از میان برخاست — آگه آدم عشق گشت خاتم عشق
هیچ دانی ز علّم الاسماء — نامور از چه گشت آدم عشق
زانکه در سرّ هر مسمّی دید — کاشکار است اسم اعظم عشق
موج توحید در ربوده دلم — تا شنید از تلاطم یم عشق

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

این خواهی برو بمیخانه — هوش داری بگیر پیمانه
از خرابات کن عمارت دل — مسجدت گرد خانه ویرانه
صیحه ها میزدی به منبر و خیز — خوش بزن نعرهای مستانه
نیستی تکیه گاه عقل اگر — ناله کن چون ستون حنّانه
با سلیمان عقل هر که نشست — چه هراسد ز دیو دیوانه
هیچ دانی نشان مردی چیست — هر که راهمّتیست مردانه
ورنه دارند جانورها نیز — ریش و رجانه موی در عانه
جلوهٔ غیب بر تند بشهود — آخر از خاک سر زند دانه

آشنا گردد در محیط فنا ❊ هر که از خویش گشت بیگانه

آفتاب وجود سر زده و ما ❊ دور شمعیم همچو پروانه

طلع الصبح ای حقیقت بین ❊ سر وحدت بگوییمت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین

یک رخ از صد هزار آینه بین

این گل گرده با چمن بدرود ❊ بود و دوشش هزار شکر درود

باز این آسمان شعبده باز ❊ این بساطی که بسته بود گشود

حقه باز فلک تردستی ❊ بکم و بیش چید هر چه بود

راستی فرو دین قیامت کرد ❊ زنده کرد آنچه در خزان فرسود

گل که از دست برد گلچینان ❊ از وجودش نه تار ماند و نه پود

سرش از شاخ بیخ برکندند ❊ باز از افق غیب سر زد زود

رجعت و حشر را تماشا کن ❊ کان گل رفته باز گشت نمود

بهمان رنگ و بو که پار برفت ❊ آمد امسال و خرمی افزود

سرخ گل را برخ که ناخن زد ❊ کامد این گونه چهره خون آلود

وین عجبتر که چهر خونینش ❊ هر که دید ار گرد شد خوشنود

با دو صد جلوه روی بگشاده
گرچه با خام نظر تابان نسزد
لیک معنی ز دل همی تابد
خرگهی نیست خود حقیقت گل
عندلیبی بگلبن وحدت

با هزاران یک فراش غنود
سر وحدت نمود گفت و شنود
نتوان چهره خور بگل اندود
وان گلی بود و هست و خواهد بود
سر اطوار گل هم خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

بهیشی جنتی است پر اشجار
بود اندر بهشت بیخبر سی
سالم از صدمه نشیب و فراز
حق بدو گفت خوش بخرم بهشت
تا که پیوسته خوب و خوش باشی
بوالبشر از درخت دانش خورد
دید خود را بچشم دانش عور
بینوا بود برگهای بهشت

گه همی امن و راحت آرد بار
آدم آن ساده لوح آینه دار
فارغ از غصه کم و بسیار
باش از هر درخت برخوردار
نخوری از درخت هش زنهار
لاجرم ماند خسته و افکار
گرد اندیشه بهر پوشش عار
گشت آن زاده را انجای ازار

رمز این گفته اگه تا دانی — عقل عارست و هوشمندی عار

بکسلم تا عقال عقل ز پای — دوش رفتم بدکهٔ خمّار

پیر میخانه ام کرامت کرد — بکفم داد ساغری سرشار

هوش مستی برفت و باز آمد — گوش مستی که بشنود اسرار

می شنیدم که فاش و بی پردهٔ — زخمهٔ چنگ گفت و نغمهٔ تار

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

ماسوی مرده عارفان زنده — خلعت جانشان برازنده

آفتابند و پرورندهٔ کون — خواجگانند خلقشان بنده

راه حق جسته اند و یافته اند — چونکه جوینده است یابنده

هست از پرتو عنایتشان — جملهٔ کاینات شرمنده

چنبر چرخ را بهم شکنند — کج رود گر سپهر گردندهٔ

تیشهٔ از دعایشان یابد — ریشهٔ ظلم را کند کنده

دیده اندر هیاکل توحید — نور صبح ازل فروزنده

صبحدم جذب حق کشانیدم — بسوی گلستان شتابنده

سبزه زار شکوفکان دیدم / چرخ پر از نجوم رخشنده
بود گلهای نغز رنگارنگ / همه دلکش تمام زیبنده
من بحیرت که بنگرم بکدام / زینهمه اختران تابنده
دست بر گلبنی زدم ناگاه / غنچه بشگفت وگفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

برد زلفین او قرار دلم / تیره شد بخت روزکار دلم
کار دل ناله بار دل اندوه / وه چه خوبست کار و بار دلم
اسب و ناقه است اعتبار کسان / فقر و فاقه است اعتبار دلم
در خرابات منزلم منگر / که بود لامکان دیار دلم
بسپرم تابتاب طرهٔ دوست / بود ای کاشکی هزار دلم
جلوهٔ از جمال شاهد غیب / دوش آمد برهگذار دلم
گفتم اندر ره وصال آخر / تا کی و چند انتظار دلم
لکبه نالم که یار عاشق کش / نیست در فکر حال زار دلم
ناگهانی سروش عالم عشق / گفت و بر بود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکمرخ از صد هزار آینه بین

چهرهٔ دوست ز نقاب کجاست — روی این شمس از سحاب کجاست
غیر آن گیسوی مسلسل یار — در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه اش آباد — گر کرم گفت نا خراب کجاست
ساقی باده بحسابم داد — با خرابا تیان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیداریست — داروی بیهوشی و خواب کجاست
چارهٔ این خیال سودائی — یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت اوست — باز جویان که انجناب کجاست
قصهٔ بو العجب همیگویم — یک سخن فهم نکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست — در بیابان که آفتاب کجاست
در خم باده غوطه در شب و روز — مست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب — پرسش پرسان نهم که آب کجاست
دیده ات را حجاب کثرت بست — ورنه از روی را حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین — یکمرخ از صد هزار آینه بین

هر کرا جای در خرابات است
فارغ از حادثات و آفات است

اندهٔ روزگار چند خوری
باده خور باده اصل لذات است

می چو مصباح در زجاجهٔ جام
کف ساقیش همچو مشکوة است

سوی جان بسپای خم بنشین
اربعینی فهم میقات است

لوح دل صاف و ساده کن آنگاه
اخذ الواح و نقش توریة است

شاه خوبان بمن چه تازی آب
که دل از جلوهٔ رخت تابست

ای رورو زاهد ریائی خام
با طنت گرگ و ظاهرت شاة است

بت پرستی و غافلی بخود آ
هر چه گوئی خدا خرافات است

لا بگفتی و لیک تا الّا
دیر ماندی تو لای تو لات است

لا اله تو نفی من الّا الله
فرق من با تو نفی و اثبات است

نیک بنگر فثم وجه الله
همه جا جلوگاه آن ذات است

جز یکی نیست جلوه اش بمثل
چهرهٔ را هزار مرآت است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

پیش ما غیبت و حضور یکی است — راستی ماتم و سرور یکی است

غم و شادی تفاوتی نکند — نزد آنان که سوگ و سور یکیست

از بیابان امن عشق برو — که چراگاه شیر و گور یکیست

کبریائی حق چو کرد ظهور — با سلیمان مقام مور یکیست

دست تقدیر چون نشانی تافت — ضعف در پنجه با که زور یکیست

جامه کن گو بر او باش مباش — در بر مفلسان عور یکی است

گر نه بینی تو روی او چه عجب — روز و شب پیش چشم کور یکیست

هر کرا دیده نیست در نظرش — آیة الظل و الحرور یکیست

مشرق و مغرب از میان بردار — که مهب صبا و دبور یکی است

از نبی خوان الا الی الله را — بجمله مرجع امور یکی است

نور خورشید زد بر روزنها — روزنه گر هزار نور یکی است

دو مبین آنکه در مظاهر کون — بیشمارند و آن ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

کار گیتی که جمله تو در توست — همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قهر او میدان — هرچه تریاق دوست زهر عدوست

شد سیاهی سپید نخجی زلف — وین کجی راستی آن ابروست

پی جمعیت پریشانی است — آنچه آشفتگی در آن گیسوست

سخن نگویم بپاشش تخم طلب — این قدر دان که جذبها خود روست

تا بچوگان غیب بربایند — این دل افتاده همچون گوست

یار جانانه سخن پرداز — گه ز جانت زیاد دارم دوست

خوش نشین سرو من بچشمانم — سر در اجای دائم لب جوست

سر توحید با تو باید گفت — هر کسی را نه تاب این نیروست

کار دیگر و گنسیم امیه من — هرچه بینی تجلی یک روست

هم ز حافظ شنو هم از بنده — گرچه نیکوئی سخن زانسوست

دل سراپرده محبت اوست — دیده آئینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

تا قدم در ره سلوک زدیم — پای بر افسر ملوک زدیم

دور دان چشمهٔ زمین یقین — آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پر کلک هزاران بار — خرقه ها دریده و کوک زدیم

گاه با حاجیان براه صفا — هی چون اشتران لوک زدیم

در شب مشعر و بروز منی — غسق اللیل بردلوک زدیم

گاه با برهمن بکیش هنود — لا فنا از کتاب جوک زدیم

بر زر و شتیان بماتم زند — خامه خود برنگ سوک زدیم

یهودان به ببت لحم شدیم — لمک لمک انسلوک زدیم

با نصاری به پیش هیکل روح — سجده ها چنک و چنکلوک زدیم

در همه کارخانهای ملل — هر کسی هرچه بافت دوک زدیم

مدعی گفت حرف حق مزنید — هرچه خواهد کند بکوکه زدیم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

قصیده شتائیه که در عید غدیر بمجلس رسمی آستان فیض آثار تقدیم کرده اند بخواهش جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر متولی باشی و تمام این مسمط بدست نیامد مگر چند بند هرکو

شنید گفتا بله در قائل

ای دلبر و ای رخ فرخنده شمایل — وای دولت حسن آمده بر روی تو مایل
خال تو نشان تو و گیسوت حمایل — دیوانه دل ما و بدوش تو سلاسل

این سلسله را چون دل ما در خور و قابل
بر گردن یک سلسله منت بنهای ز

ای حرم کوی تو دل عامی و عارف — ای چهره تو قبله ارباب معارف
تو کعبه حسنی و بتان حول تو طائف — و اندر حرم روی تو ای کان لطائف

زلف تو از آن روی که الخائن خائف
لرزان و پریشان است چون دزد سیه کا

سر ما بنگر تا که چه آرد به سر ما — گر ما بدر انجیم کشد مان همه سرها
زان آتش سیال فروزنده ز مینا — گن سینه سوزانم غیرت ده سینا

تا هست بزم اندر این آب شرر زا
لنار و لا العار که عار آید م زنا

ارسطو تو سر ما ز چه سوراخ بسوراخ — در خانه خرید بستی ای لعبت گستاخ
یک ساغر می میزن و در باغ شو از کاخ — پوشیده ببین از برف زیر و زبر شاخ

ای شوخ اما نظر و الغصن لقد شاخ
شیخی است که اسپید کند جامه و دستار

خرم دل آن کو ز طرب فرد نباشد | در خاطرش از سردی دی گرد نباشد
گر فصل زمستان شد دم سرد نباشد | بی باده زید مرد مگر مرد نباشد

گر درد نباشد چه غم ار دُرد نباشد
گر برگ درختان زاست شکوفه بیار

این جامه بردی هم یکباره بپوشید | سنجاب و خز ار دارید یکباره فروشید
پس باده بدست آرید همواره بنوشید | با یکدگر آنگاه که گرمید بجوشید

زنهار حریفان ز من این پند بنوشید
از پند که بر می ببرد مرد هشیوار

هرچند که در روز ولیعهدی حیدر | بخشند گنه شیعه وی حضرت داور
سهلست اگر یکروز بی باده برم سر | خیز آب معطر زن بر نار مقطر

باید بچنین روزی با ذیل مطهر
در مجلس پاکان شوم و محفل ابرار

زان خمر قدیمی که ز هم عصر عصیر است | زان می که یکی از اثرش جرم اثیر است

زانی که از او نشأه انسان کبیر است زانی که گسارنده او حی قدیر است

زان باده که خمخانه او خم غدیر است
یا ساقی قدسی کرم ساغر سرشار

حق گفت به پیغمبر خوش دار وفا را در عالم ذرات که خواندیم شما را
گفتیم الستی و شنیدیم بلی را یک عالم ذرّه کرامر وز بیارا

با خلق بیا تازه کن العهد خدا را
ای سیّد کل فخر رسل احمد مختار

همچون ز گریاز تکلم چه کنی صوم بی رمز بما انزل تبلیغ کن انیقوم
بیدار علی باش و بر انگیز تو از نوم این قوم گران خواب و مپرهیز تو از لوم

اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم
اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار

او رنگ حجازی خواست سلطان حجازی چون صورت رحمن دید گرسی حجازی
از عرش فرا شد سر منبر ز فرازی برخواندیکی خطبهٔ تازی بدو دانزی

کوته نظرا تا گفت تا چند مجازی
حق خواست حقیقت شود امروز پدیدار

انگاه علی راز کرم گشت طلب خواه
این نکته عیان شد که نبی مهر و ولی ماه

بگزید چو از مهر علی جا بر شاه
بگرفت چو پیغمبر بازوی یدالله

برداشت علی را بمقام و رضا آه
انسان که بر رفعت بشد از خیط پندار

فرمود نبی کاین حکم از عالم بالاست
در ملک ولایت ولی و والی والاست

امروز چو در رتبه علی از همه اعلی ست
هر گونه تصرف کند او از همه اولی ست

بایست بداند که علی سید و مولاست
انکس که مرا مولا میداند و سالار

یخواجه مرا هم چند شاعر نتوان گفت
با انکه بسی نکته بظاهر نتوان گفت

چونانکه پیمبر را ساحر نتوان گفت
راز دل فاتر بدفاتر نتوان گفت

لکن بچنین خاطر قادر نتوان گفت
دم درکش و یکباره میاز در گفتار

منیت اللبیب

منظومه ایست که در اوقات اقامت سترمن رای فرموده اند
زیاده بر این بدست نیامد مشت نمونه خروار است و کم نمانده

بسيار

بسم الله الرحمن الرحيم

اقرأ باسم ربي العظيم	العالم المقتدر الحكيم
كاشف كل كربة وازل	مانح كل نعمة وفضل
بفضله قد خلق الانسانا	علمه البيان والقرآنا
قد اخذ الميثاق ثم ذكره	قدره ثم السبيل يسره
ما ترك الناس مضاعين سدى	وارسل الرسل لايضاح الهدى
انزل للناس بايدي سفره	في صحف مرفوعة مطهره
ما يصلح المعاش والمعادا	ويدفع الطغيان والفسادا
واسس الشرع بنظم محكم	وعلم الانسان ما لم يعلم
احمده حمد الحائز كرمه	اشكره شكر الحائز نعمه
ثم الصلوة والسلام الدائم	على الرسول الطهر ذي المكارم
المجتبى المنتجب الممجد	والمصطفى المنتجب المحمد
وجوده في الوضع ثم الشرع	اصل وكل الانبيا كالفرع
كتابه الكريم نور وضياء	سنته اقوم شرع الانبيا

واله

وآله الغر فروع القدم ... معادن العلم أصول الحكم

وبعد فالعبد الأثيم المرتهن ... الملتجي بربه أبو الحسن

يقول شكراً لمزيد الرحمة ... ثم امتثالاً لحديث النعمة

إخواني الساعين في الأصول ... ابالغين غاية الوصول

هذا كتابنا لديكم ينطق ... بالحق وهو نور علم يشرق

نور هدى أشرق من صبح الأزل ... بالحق أنزلنا وبالحق نزل

فيه لعمري منية اللبيب ... به بدت نهاية التهذيب

وكم تركت النوم في الليالي ... حتى نظمت هذه اللآلي

قل للذي في سبل الحقد مشى ... ذلك فضل الله يؤتي من يشاء

جاهدت فيه فهداني سبله ... صرت نزيله فأعلى نزله

كنت حريصاً في العلى بالطبع ... أجد فيها وأنا ابن السبع

فالحمد لله الذي هدانا ... بفضله من غيره أغنانا

هذي الدراري مذ بدت نظيمه ... واشتملت بالنكت العظيمه

سميتها منظومة الأصول ... درجت فيها حاصل المحصول

وفي أصول بغية للقوم انتمى ... اسم اضافي ورسم علمي

فالاصل مبني الشيئ في الكلام — في عرفنا ادلّة الاحكام

والفقه الفهم وعند الملة — العلم بالاحكام والادلة

ظنية الطريق لاينافي — قطعية الحكم لدى الانصاف

والعلم بالكل وان يريب — لكنه التهيؤ القريب

وباعتباره الاضافي اذ علم — فباعتبار علمي قد رسم

العلم بالادلة المفصلة — فرعية الاحكام منها حاصلة

غايته الفوز الى التسديد — والرفع عن مذلة التقليد

موضوعه عند اولي الكمال — ادلة الفقه على الاجمال

وعلمه عند ذوي الدراية — كالفقه واجب على الكفاية

ان الذي عرفانه كفيل — لعلم شيئ غيره دليل

ان لزمت من علمه الامارة — للظن بالغير فذا امارة

والعلم لايحد عند الغور — لانه مستلزم للدور

في الذهن ترتيب امور تعتبر — للوصل بالغير يسمى بالنظر

الظن بالامر اعتقاد راجح — معتقد الخلاف معه صالح

مرجوحه الوهم او المساوي — والشك في المعتقد المساوي

جهل بسيط عدم العلم فقط ‌ ‌ ‌ مركب مع اعتقاده خلط

حقيقة تعلم لها سمات ‌ ‌ ‌ الجزم والتطبيق والثبات

ان خطاب الله حكم الشرع ‌ ‌ ‌ والحكم بالتكليف او بالوضع

احكامنا الخمسة في المصير ‌ ‌ ‌ ورج في الاقتضاء والتخيير

وكل ما تاركه مذموم ‌ ‌ ‌ فواجب ولازم محتوم

قد دفع القوم الى العناية ‌ ‌ ‌ النقض بالتخيير والكفاية

وكل ما فاعله مدحور ‌ ‌ ‌ فانه الحرام والمحظور

ما فعله مرغب محبوب ‌ ‌ ‌ وتركه جاز فذا مندوب

بترك الاولى ثم بالمحظور ‌ ‌ ‌ قد اطلق المكروه في المأثور

وان تساوى الفعل والترك فذا ‌ ‌ ‌ مباح اذ شاع وما معه اقتضا

الفعل قد يوصف بالصحة اذ ‌ ‌ ‌ توافق الشريعة معه اخذ

او اسقط القضاء والاعادة ‌ ‌ ‌ هذا ان معنى صحة العبادة

وصحة تؤخذ في العقود ‌ ‌ ‌ حصول ذاك الاثر المقصود

والباطل بعكسها فاضف ‌ ‌ ‌ وهو مع الفاسد في المعنى ردف

وباعتبارين لدى اولى الفطن ‌ ‌ ‌ يقال للفعل قبيح وحسن

وفيه تفسيران للمعتزله ... وهو الذي للقادر ان يفعله

او الذي لا يوجب التأثيرا ... ليجلب الملام والتعييرا

وللقبيح معنيان قابلا ... للحسن بمعنييه فاقبلا

والذم بالقول وبالترك يحظ ... كذاك بالفعل وبالترك حفظ

لولا نهي فالعقول السالمه ... بالحسن والقبح لدينا حاكمه

والعقل عندنا نبي داخل ... ميزان حق في القضاء عادل

لان من ضرورة الوجدان ... يدرك حسن العدل والاحسان

كذاك قبح الظلم والكذب المضر ... والنقل للعقل ممد ومقر

هذا جلي للنفوس الشاعره ... لا غرو ان خالفنا الاشاعره

وسر هذا نيط بالطبايع ... بذا اقر منكر الشرايع

بنفي هذا المطلب السديد ... ينسد باب الوعد والوعيد

ويرفع التكليف من كل سبيل ... ومنه يستلزم افحام الرسل

وباضطرار الناس طرا في العمل ... من انكر العقلي منهما استدل

والاي من كتابه المبينا ... مثل وما كنا معذبينا

وليس الاختيار ينفي الاولا ... والسمع مذ سمعته فاولا

والشكر للمنعم بالعقل ثبت ... لو لم يجب معرفة الله انتفت

وان خوف النفس منه زايل ... والعلم بالوجوب فهو حاصل

حكومة العقل لهذا كافيه ... وحجج الخصم وجوه واهيه

وحكم الاشيا قبل شرع وافق ... اباحة عندي على الاطلاق

وعند قوم في الضروريات ... وفي سواها الحظر عقلا آت

مستمسك الخصم خفيف الوزن ... قبح التصرف بغير الاذن

ردّ بان العقل ذو استقلال ... لجنه لحسن الاستظلال

وما بدا من عقلنا الانكار ... في جلب نفع ما به اضرار

الفعل ان جاء بوجه تختلف ... فهو بالاجزاء والنقيض متصف

ليسكن ما يؤتى بوجه واحد ... في مورد القسمة غير وارد

والفعل بالشروط والاجزاء ... يحصل منه صفة الاجزاء

معناه اسقاط التعبد به ... وقيل اسقاط القضاء فانتبه

في الوقت فعل الواجب اداء ... والفعل بعد الانقضا قضاء

والفعل فيه ثانيا اراده ... لخلل في الاول اعاده

له عاش بعد الظن بالموت وقد ... عصى بترك اول الوقت المعد

فعله في ثاني الوقت ادا ... وقد قضى القاضي بانه قضا

رد بان الظن خلفه ظهر ... والوقت باق فالادا معتبر

ان اخر الفعل وقد ظن البقا ... فجاءه الموت وحيا ما عصى

ويثبت القضا في المكتوب ... عند وجود سبب الوجوب

في الاصل مع فقد الادا اما ... مع الوجوب والترك واما ما

حصل وجوبه لمانع قد منعه ... في العقل والشرع واما لامعه

ما جاز فعله بحكم الشرع ... لا مع قيام المقتضي للمنع

فهو عزيمة وما جاز معه ... فرخصة اذ بعد منع شرعه

بالوضع جاد لالة اللغات ... وقال بعض انها بالذات

ارادة المختار وضع المبنى ... او في حضور اللفظ سبق المعنى

للصلح للتخصيص حيث اصلح ... فليس ترجيح بلا مرجح

كيف ولو كانت بنفس الذات ... لما اختفى شيء من اللغات

يومي الى التوقيف في وضع اللغى ... وعلم آدم الاسماء كلها

وآية فيها اختلاف الالسنه ... عدت من الايات ايضا مورده

لمعطي اصلاحيتها في الكل ... ان لسان القوم قبل الرسل

ولمعا

وللمعانی الدائرات اللازمه … لحکمة بوضع لفظ حاکمه

لکون داع وانتفاء المانع … مع کمال القدرة للواضع

وماسواها وضعها لم یلزم … یلزم ما لا یتناهی فافهم

اللفظ ان دل بمعنی طابقه … وضعا فذی دلالة المطابقه

بالجزء اللازم ان دل کذا … تضمن ثم التزام اخذا

ما دل بالطباق ان لم تقصد … بجزئه الدلالة فی المقصد

بجزء معناه فسمه مفردا … وسمه مرکبا ان قصدا

ما یمنع الشرکة جزئیا دعی … وقل له کلیا ان لم یمنع

وهو الی خمسة اقسام رقی … والبحث عنها کاملا فی المنطق

واللفظ ایضا بلحاظ قد رسم … باسم وفعل واداة ینقسم

چون

دیوان مبسوط وکتاب مخصوص در دست نبود آنچه

از زبانها و پارهای کاغذ دیده وشنیده شد در

این مختصر تیمنا وتبرکا ثبت گردید وبالله التوفیق

وعلیه التکلان

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم
کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم

خورشید وجودیم بگیریم جهان را
چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم

از چرخ فلک انداخت مرا کنج خموشان
تا کنج صفت گوشه ویرانه گرفتیم

آسوده بمانید بمحراب و منبر
ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم
وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب زد در گوش سپردیم
هر چند که ناصح داد افسانه گرفتیم

ما باده پرستان که مرا عهد کهن بود
شد تازه چو پیمان همه پیمانه گرفتیم

زین پس من و آن خوشه انگور سر خم
صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان خرد رخت فکندیم
تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم

بی مایه فروشید بسی ناز و تکبر
یاران بگرفتند ولی ما نه گرفتیم

ابنای زمان را همه اطوار زنان بود
ما دامن مردان ره مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه وابسته دین باش
نه سخره بد آن شو نه گرفتار بدین باش

از نقش ریا جبهه تزویر فروشوی
از صومعه بیرون شو و در میکده بنشین

زین پس ز پی عشق بتی ماه جبین باش
یکچند چنان بودی یکچند چنین باش

مانند صراحی چه شوی تیره بهر دست
همچون خم می صاف دل و گوشه نشین باش
مانند پیاله چه فتادی بمیانه
چون شیشه بیک جای بپا باش و متین باش
در انجمن خاص امیرالامرا رو
در حضرت او معتکف خلد برین باش
در پرتو آن میر سخن پرور باذل
با دولت و اقبال خداداد قرین باش
خویش بدان پایه رسیده است که دیگر
با وی نتوان گفت که با ما به ازین باش

چون یاور من گشت و نگهداری من کرد
یا رب تو بهر حالش پیوسته معین باش

ای آصف دیوانه اگر طبع تو جنگی است
با مثل منی جنگ مکن این چه دبنگی است
لوطی نشنیدیم پلنگی کند آخر
ای روبه شیراز کو این چه پلنگی است
دوزخ رو و پرس از پدر جبه گر خویش
آن خان دروغی که از او نام تو ننگی است
باروت مگر کوفته در ثقبهٔ ما مت
کاین طبع تو گیرنده چو باروت فرنگی است

حق تو بلند است و دور از دگر آری
روح پدرت شاد که چخماق تو دو نگی است

آصف دیوانه گفته بود خوشا ن
در نظر من بود معاینه کاشا ن
لوطی شیراز کاشش بیتر آئی
ما که بکاشان کنند مغز تو پاشا ن

میشی و با قوچ سر بسر چه گذاری

ز سمت آخر شوی نطیحهٔ قوچان

شبهای روشن داشتم از ماه تابان در بغل — روز سیاهم را ببین دو دست حرمان در بغل

آنشب که خوردم نوش او تا صبح در آغوش او سر — غافل که آنشب زاد و دا ایام هجران در بغل

از چشم خونبارم ببین خواهی اگر عین الیقین — گوهر بدخشانست دل لب لعل رخشان در بغل

ای شاه مردان یکنظر کز دست مردم چشم من — دائم ز من غمدیده‌ای یک طفل گریان در بغل

ای طره‌ات از بوی جان رویت مگر رفته نهان — برگشته از باغ جنان یکدسته ریحان در بغل

موسی ید و بیضا مکن با قبطیان غوغا مکن

این دست روشن را مکن یکچند پنهان در بغل

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم — بیا با آب گذاریم تا خراب شویم

روا مدار که منت کشیم از ساغر — چو زلف ساقی دائم به پیچ و تاب شویم

طریق حکمت انست تا فلاطون وار — میان خم بنشینیم و خود شراب شویم

چو ذره رقص کنان در هوای او روزی — همی بچرخ درآئیم و آفتاب شویم

اگر بگردن جان طوق خدمتش ننهیم

زمین نبد کیش مالک الرقاب شویم

صبر و قرار می‌برد طرهٔ دلربای تو
پرده هوش می‌درد غمزهٔ خوش‌نمای تو

من که مسیح عالمم چاره گذار هر غمم
زندگی آورد دمم مرده‌ام از برای تو

شاه دو شاه نجد منم ریزه خوان نعمتم
خسرو ملک همتم کامده‌ام گدای تو

سوختیم چو جان و تن باش تو شمع انجمن
جان هزار همچو من ای به من فدای تو

خون دل ما بریز که شمشیر تو تیز است
ابروی تو تا چند کج دار و مریز است

گر با دل غمدیده سر صلح نداری
پس غمزهات از چیست که در جنگ و گریز است

هر ساده که با مهر تو آلایش هر نقش
از صفحهٔ دل پاک کند اهل تمیز است

تسلیم شدن در سر کوی تو بخواری
در مذهب من حاصل عمر عزیز است

ای پرده نگاهت دل صاحب نظران را
طرفی نبود از نگهت بی‌بصران را

آن را که سفر با تو کند یاد وطن نیست
آری نبود یاد وطن خوش گذران را

گویند که نزدیک وطن شد به خوش باش
یا رب چه کنم دوری این هم سفران را

حاجت بزبان ناورم از بیم رقیبان
مقصود تویی گرچه بخوانم دگران را

از دولت عشق است سرافراز دگر نه
آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان پی کسب هنری رفت
عشق تو کفایت کرد ما بی‌هنران را

بر این آه سحرگاه و فغانهای شبانه
ترسم که خبردار کند بی‌خبران را

هر که در این روزگار یار ندارد
دست نگارین آن نگار نگیرد
سنگ ملامت مزن بشیشهٔ قلبم
کار دلم عشق و بار دل همه اندوه

وای بر وزرش که روزگار ندارد
هر که ز خون برخش نگار ندارد
سنگدلا شیشه اعتبار ندارد
کس به از این هیچ کار و بار ندارد

روی ترا ماه گفتم و بخطا بود
ماه چو تو زلف تابدار ندارد

تن سالم و زر وافر و ایام شبابست
خوش باش و کهربا باش بی گوش قدح نوش
اگر بحسبه الظان برخوانده از قرآن
تا سامعه را نیز نصیبی رسد از می
ای ساقی سرمست برازنده خوش دست
بپذیر ز من تا که یکایک بشمارم

زنهار میاسای که گیتی بشتابست
در جام نکو بین که جهان نقش بر آبست
ای تشنه چه میجوئی انجا که سرابست
در مشرب قل لی هی خمر که صوابست
برخیز و شرابم ده برگو که شرابست
برخیز که شایسته بزم می نابست

یار است و ندیم است و ادیب است و کتاب است — چنگست و چغانه است و دف و چنگ و رباب است

مستت مکش از چرس گرت دست دهد می — بگذار تیمم را آنجای که آب است

اندم که گران شد سرت از باده سبک خیز — تا خوابگه خویش که شایان تو خواب است

زان پیش که بر دوش کشندت بر و از بزم
تا بر تو نخندند که این مست خراب است

مرا پیمانه پر گشته است و او پیمانه میریزد — بیا ساقی امشب باده مستانه میریزد

بیا زاهد بخاک پاک میخانه تیمم کن — ریا را آب روی انجا بیک پیمانه میریزد

اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بیحاصل — گناهم را بعینی خدمت میخانه میریزد

مرا دل بر سر دست او کشیده تیغ از ابرو — نمیدانم که میریزد مرا خون یا نمیریزد

بجان کوشم که پیش از مرگ بیرون شیخ زین کاخ — تو غافل تا کجا بینی سقف این کاشانه میریزد

مرا دل بسته موئی است ای مشاطه رحمی کن — که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا گر ده بی پروا روی جائی که صد خفاش — بپای شمع انجمن کم از پروانه میریزد

بسلک گوهری این نظم را پرداختم آری
که از طبع گهرزا گوهر یکدانه میریزد

خرم آنان که پی عشق نگاری گیرند — دامن یاری و از خلق کناری گیرند

بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق
که ز دود دل محنت زده باری گیرند

چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری
نسیتند آنکه ز ما گوشهٔ کاری گیرند

سرگرانند چو امشب همه از خمر غرور
باش تا صبح شود درد خماری گیرند

دل و دلدار نهادند قراری و فلک
لجماریست که نگذاشت قراری گیرند

روشن از آیه آن بورک من فی النار است
که ره خام دلان از تب ناری گیرند

آن کسانیکه شنیدند سخنهای کلیم
حاش لله که پی عجل و خواری گیرند

باز گیسوی تو در دست صبا می بینم
تا که گویم که ز دست تو چها می بینم

قصهٔ حسن ترا از همه کس می شنوم
جلوهٔ روی ترا در همه جای بینیم

محتسب فتنه در این شهر ز می داند و ست
گرچه من اینهمه از چشم شما می بینم

هرگز از کوی خرابات نگردانم روی
که من این طایفه بی روی و ریا می بینم

پای از دایرهٔ دردکشان می نکشم
صدقش انیست در انحلقه صفا می بینم

قوت بازوی عشق بزد و در دل سنگ
موسی عصرم و در برق سنا می بینم

بت پرستان حذر ای آیت توحید رسید
احمدی آمده از کوه حرا می بینم

زاهد کوردل دیده ز حق بسته برو
که تو خود بینی و من نور خدا می بینم

تو نمی بینی و من حرف ندارم باری
تو بمن بحث مفر ما که چرا می بینیم

ما نترسیم ز شمشیر که عمری است در آن
من سر خود ز تن خویش جدا می بینیم

شعر میگوییم و اما تو مپندار کسی
در خور خوف و رجا مدح و بجا می بینیم

دولت فقر مرزا که از همت دوست
شاه را در بر خود کم ز گدا می بینیم

من همان روز که در زلف تو پابست شدم
خویشتن را ز همه قید رها می بینیم

از ما بگریزید که ما مست و ملنگیم
با ما مستیزید که ما شیر و پلنگیم

گر پای صفا باشد در نرمی آبیم
ور دست جفا آید در سختی سنگیم

از کجروی چرخ کمان شد قد ما لیک
در راست روی راست بمانند خدنگیم

آنجا که تلاطم که امواج بلایاست
ما غوطه خور بحر آن همچو نهنگیم

ساقی چه دهی جام که ما نازده مستیم
مطرب چه زنی چنگ که بی زنگ بزنگیم

در مرکز اسلامیم پاوا چو پرگار
سرگشته نرویم ز نیرنگ و فرنگیم

ما طالب صلحیم عمومی و خصوصی
با عامه و با خاصه از این روی نجنگیم

تا نشگفد از روضهٔ اسلام گل صلح
ما غنچه صفت خون جگر با دل تنگیم

لب جوئی لب یار و لب جامم هوس است
تا نه جوئی که از این هر دو کدامم هوس است

می و معشوق لبالب چو کنی دو خوش است
ساده پخته چو شد باده خامم هوس است

مرغ دل در طمع دانه خال تو پرید
گفتم از طرهٔ تو گفت که دامم هوس است

تا کی کوفت توان طبل نهان زیر گلیم
نوبت عشق زدن بر لب بامم هوس است

آسمان مستی ما دید و للارض نصیب
گفت ته جرعه از کاس کرامم هوس است

حاجیان رو بحرم من سوی میخانه روم
با رای همسفران بیت حرامم هوس است

حکمت آنست که با دوست سخن ساز کنیم
باقی عمر نه حکمت نه کلامم هوس است

چون مرا هوش و خرد روح گزا غصه فزاست
مستی متصل و شرب مدامم هوس است

از شهر پونه در ضمن مراسله به نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه دام اقباله به بمبئی مرقوم داشته‌اند

هرچند که دور از تو ره پونه گرفتیم
جز در ره عشقت صنما پی نگرفتیم

تحت بسی پونه ما بی گل کونه
دیدی که چگونه دل از آن کنج نگرفتیم

با همت شاهانه سلطان طریقت
گوئی به ره گردون گردونه گرفتیم

بگرفت چو ملک دل ما راز کرم گفت
کمتر دل صاحب دلی اینگونه گرفتیم

از جمله قصیده‌ایست که بعد از عزل و انفصال از ایالت خراسان در ترضیهٔ خاطر مرحوم شاهزادهٔ سلطان مراد میرزا حسام السلطنه حکمران خراسان قلمی و ارسال داشته‌اند

زمانه سفله نواز است و دهر دون پرور
ستاره شعبده باز است و چرخ افسونگر

اگر نه سفله نواز است آن چرا داده است
مقام جاه سلیمان بدیو بدگوهر

اگر نه شعبده باز است این چرا هر دم
هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر

اگر نگشته خرف روزگار پیر چرا
گزیده راعی اشتربمالک اشتر

بسی تجربه دیدیم و باز می بینیم
که جز تو کس نسزد حکمران این کشور

تو عم شاهی و از بهر شاه کردی
که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر

اگر نه جنگ خراسان فسانه شد در دهر
اگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر

همیشه رایت فتح تبعیت اندر دست
همار آیت نصر عزیزت اندر بر

عدو اگر بتو بد کرد از کمال تو بود
که زینت دشمن طاوس غیر خوبی پر

کمال عزت نقص آورد درست ببین	خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر
ستاره گرچه فزون از شماره است بچرخ	ولی خسوف و کسوف است خاص شمس و قمر
عدو بتهمت اگر از تو زشت گفت مرنج	جعل چگوید جز عیب نکهت عنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را تضمین و تخمیس فرموده اند

ابروت کمانیست که تیرش خطا نیست	هرچند که سهم دل من غیر جفا نیست
یکدل ز کمند سر زلف تو رها نیست	کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست

در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

در جبههٔ رخشنده ترا فر تو شاهی است	امروز ترا دعوی خورشید کلاهی است
اقلیم جمال تو بها لا متناهی است	روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است

حقا که چنین است در این روی و ریا نیست

ای موی تو بشکسته بها مشک خطا را	از راه خطا بگذر و بگذار حسد را
آشفته مکن خاطر ارباب صفا را	از بهر خدا زلف میارای که ما را

شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز	آنگه که بدل سوختگان چهره بیفروز

بی زلف و رخت هیچ ندانیم شب و روز
باز آی که بی سروی تو ای ماه دلفروز

در بزم حریفان اثر نور و ضیا نیست

گمراهی دل را بکه گویم چه دلیل است
این بس که بزلف تو گرفتار و ذلیل است
در راه تو افتاده دلم ابن سبیل است
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

زاهد به این رسم دو بینی و تهافت
فرقی نکند نزد خدا جبهه تخافت
گر وجهه تو کعبه شد و قبله ما بت
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از منزل هستی بدو صد مرحله دورم
من ذره ناچیزم و از تست ظهورم
حاشا که بیاید بزبان حرف غرورم
گفتن بر خورشید که من چشمه نورم

دانند بزرگان که سزاوار بها نیست

از بهر ندیت نبود هیچ ندامت
گر مهر و کرامت کنی ار قهر و غرامت
هرگز نشود سنگ و سبو عشق و سلامت
عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

ایضا غزل خواجه علیه الرحمة را تخمیس فرموده اند

ای لعبت تتاری و ای شوخ ارمنی — حسنت بماه چارده نماید ارمنی

نه خوشگی نماید روی تو خرمنی — صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی

برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی

در فرودین پیاله علی رغم دی بیار — رطل گران بغلغلهٔ چنگ و نی بیار

جامی ببادهٔ دولت جمشید و کی بیار — ساقی به بی نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی بصوت مغنی هو الغنی

ایدل کنون که گردش گیتی بکین ماست — دور قدح پناه تن غم نشین ماست

می چاره ساز خاطر اندوهگین ماست — ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که میزنی

اندم نهال عمر بخوبی ثمر دهد — کز ستر بیخودی می نابت خبر دهد

در شام تیره باده فروغ سحر دهد — گر صبحدم خمار ترا دردسر دهد

پیشانی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او — ناموس عقل سخره شود در جنون او

مطرب نواخت دوش سرود ارغنون او — خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار باده کوش که کاریست کردنی

بشکسته زورقیم و بگرداب غم دچار
ای کشتی نجات من ای ماه میگسار
در ورطهٔ حوادث در مانده و نگار
در بحر مائی و منی افتاده‌ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

بلبل بنغمه سازی شب تا سحر نخفت
گفتا مده تو نقد جوانی ز کف بمفت
مطرب بدلنوازی مانند گل شکفت
می خور که سر بگوش من آورد و چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

ای زلف بی قرار تو دار القرار دل
ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل
هجران مگو و تیره مکن روزگار دل
حافظ نهال قد تو در جویبار دل

خون خورده تا نشانده تو خواهی که برکنی

ایضا مخمس است

متاع عمر ندارد بغیر می ثمنی
بیا بدست بیاریم دامن دمنی
بجو حریف ظریفی ندیم مؤتمنی
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

بشوی ز آب می سرخ نامهٔ سیهم
چو از ملامت مردم بهیچ رو نرهم
بیار کشتی باده که غرقهٔ گنهم
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه در پی سیم افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود
خس گناه تو سد ره کرم نشود

دمی که میگذرد بی می و نغم نشود
بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی شود چیدن
بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن

غنیمت است دمی روی سبزه غلطیدن
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

هر آنکه گوشهٔ عزلت بخویش ماوی داد
ز هر تن بذلت هر خواهش و تمنا داد

گزید راحت و آسوده از تعب دل داد
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب
بروز صفحهٔ دل پاک کن کدورت و عیب

که نور غیب عیان شد کلیم را از جیب
ببین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

اگر بقامت و چهرش خطاب باید گفت
رموز عشق بچنگ رباب باید گفت

حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت
بروز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

بر فرز کار جوانی که رایگان بگذشت
زمان دولت شمشاد و ارغوان بگذشت

بباغ باد خزان تاکه ناگهان بگذشت
ازاین سموم که برطرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است یاسمنی

رقیب کامروا یار جز جفا نکند
بغیر صبر کس اینجا درد را دوا نکند

من و شکایت از دست او خدا نکند
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

ز چشم زخم حسودان خدا ترا حافظ
بجان خواجه که خوش گفته بجا حافظ

ز خلق سست عناصر تورا خدا حافظ
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

هنگامیکه در استهلال مصرع توقف داشتند این ماده تاریخ را
در تأسیس مسجد حمیدیه که اعلیحضرت قوی‌شوکت سلطان
عبدالحمید خان ثانی بنا نهاده فرموده‌اند

مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید
ملک صار للاسلام ذا قصر مشید

وهو من عبد الحمید
فله ظل مدید

قوسه ذات نبال ثاقبات کالنجوم ‌ رمحه یتلو علی الکفار آیات وعید

للشیاطین رجوم ‌ ویه للذین عید

کفه تبسط للسائل من فیض الوجود ‌ سیفه یقری للخصم وانزلنا الحدید

بحر احسان وجود ‌ وله باس شدید

سهمه یوم الغزا انفذ من سهم القضا ‌ حبله للخصما اقرب من حبل الورید

وبه ضاق الفضا ‌ واصل کل بعید

بیت قدس نال فی الفضل الی الاقصی فاق ‌ وله من شرف الدین علی الاقصی مزید

فی العلی سبع طباق ‌ فله فخر جدید

لذت فی السر بروح القدس اذ طاب النزل ‌ مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید

قال ارخه وقل ‌ وهو من عبد الحمید

ماده تاریخ وفات مرحوم غفران مآب میرزا سعید
خان وزیر دول خارجه که متولی باشی آستان
عرش نشان حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثنا
شده بود فرموده اند

ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا ‌ غرة العصر وزیر کان فی الدهر فریدا

عزم او نظم دول را نایه اش حفظ ملل را — خامه اش دفع علل را کان کالسد سدیدا

خلقتش بود ملک وش زمحک آمده بیغش — آنکه بنکوئی خلقش صیر الناس عبیدا

سخنش سخت مبانی به بنا بهای نهانی — بکه نظم معانی کان کالدر نضیدا

همتش کسب فنون بد علم او روز فزون بد — من مضی فی طلب العلم فقد مات شهیدا

فطرت نیک نهادش بود از انصار نژادش — الله الله چه فتادش فوجدناه فقیدا

ملک را مؤتمن آمد شمع هر انجمن آمد — چون اجل از من آمد صار فی القبر لحیدا

کان للمجد اباه و من الفخر حماه — بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این بقعه دفین شد رایت در حصن حصین شد — رزق الامن من الله لمن خاف وعیدا

فضل داد مغنیش نایه و همنیش — عمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون از این دار فنا شد اشکم از دیده رها شد — بلغ السیل زبا شد و ثری الحزن شدیدا

پی تعریف صفاتش خواستم سال وفاتش — انه ذا حال مماتش جل الفکر حدیدا

سر اندوه فرو دم پی تاریخ سرودم

ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا

۱۲۶۱

در ماده تاریخ نقارخانه سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی علیه السلام است

فراشت سر چو بگردون مر این عمارت میمون — فلک سرود تعالی ملک فزود تبارک

یکی ز نوبتیان از برای سال طرازش — بطبل کوفت که نقاره خانه باد مبارک

۱۲۸۴

در ماده تاریخ تولد وفا علی پسر حاجی غلامعلی بیگ بالبداهه فرموده اند

ولد غلامعلی وفا شهود آمده از خفا — بوصول مژده با صفا کدر القلوب لقد صفی

بشگون فال ولادتش بمآل و حال سعادتش — تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفا

۱۳۰۸

در ماده تاریخ طاحونه که بهرام آغا خواجه مخصوص سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده اند

بناء بهرام آغا خیر ما بنیت — من الطواحین اتقانا و تشییدا

و بعد ما کنت فی تاریخه قلقا — بناء بهرام آغا جاء تاریخا

۱۳۰۳

ایضا

۱۰۰

مما جری علی خاطره الشریف

اولیاء الله لا خوف علی — هم و لا هم یحزنون یا بنی

گفت ابراهیم از خویش نیتی — ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه در ماده تاریخ در توحید خانه ارض اقدس

خراسان ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

بعهد ناصر الدین شاه غازی | که بحر جود و فضلش بیکرانه

کریم النفس سلطانی که جودش | برای جود طبع وی بهانه

گناه از بخت ما باشد که منعی | بهر کس پابخشش آری بمانه

جهانبانی که با جبریل همدوش | بدربانی در این قدسی آستانه

شه یکتا پرستی کاندر این راه | در توحید را جسته نشانه

علی ازلا و الا شرط تامین | که بی مهرش سخن یکسر فسانه

در توحید خانه گشت تسمین | زشه ماند این اثر اندر زمانه

چو حیرت خواست تا نامش بپاید | در این درگاه عالی جاودانه

ازان در سر برون آورد و گفتا
بتاریخش در توحید خانه ۱۲۸۴

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود یا شعر شیوا ناگزیر | نکته‌ها باید رعایت کرد از حال و مقام

لاتقل بشری ستود انکه و لکن بشریان | ز افتتاح زشت فاسد گردد حسن اختتام

وانکه ادبی ولوده چون دید یوسف انجا ه | ابتدا فرمود با بشری سپس نذرا غلام

قطعه

ای من فخر خانواده طب | دلم از هجر تست در تب تاب
از شفاخانه جمالت ده | نسخه تا زهم زرنج و عذاب
چهره وطره ولبان تو ام | گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میان مو دو حاجی آخوند که یکی از ملازمان
وبواسطه دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانهٔ زلیخا نامی
رفته بود در همان مجلس قلم برداشته این قطعه را
نگاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما | خشمگین گشت و بی محابا رفت
مهرا و قهر و شهد او شد زهر | از عبوس اقمطریرا رفت
دست بردی رساند عار فعلی | یا خلا معلی باو پا رفت
روی آتش کنان سیاه شود | گر ز سر این دیک پر ز سودا رفت
هیچ عاشق گرفت دل ز حبیب | هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت
هیچ سلمان فسرده شد ز نبی | هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

بهر پیش و پس طعام آخر
العرض گفتم او کجا رفته است
عارفی گفت یوسف ثانی
عیش خود را از او مهنا دید
کار دیوانه را حرج نبود
دم غنیمت شمار ای عاقل

هیچ تو گر ز پیش آقا رفت
گر دوی امروز تلخ بر ما رفت
تا تجملو نکه زلیخا رفت
پی تجمل مهیا رفت
که بجا آمد او و بیجا رفت
چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه نخجوان چولائی معروف تخلص مرقوم فرموده اند

اگر و دستان میکنی با هر کسی غم و دان ولی
چون خواهم کرد ملک هستیت در یک نفس
لا بلای تو پرست از لای دیر و نفاق
حق چو دادت صورت نیکو در این صورت بیا
هر بدی کاندر بدی سعی ی فقیران شد دراز

الحذر با همچو من انجان چولائی مکن
خان چولائی بیا انقدر مولائی مکن
آب صافی جو بدست خویش چولائی مکن
سیرت معروف گیر و بد هیولائی مکن
با چنین دستی بیا به گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ طغوی بکن — برگ خرابی بساز و عیش اولانی بکن

قطعه

چو خوشه‌چینان رفتم بسوی خرمن حسن — مگر ز بوسه زکوتی باین گدا بدهد
بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب — بخند و گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر جارجو از متصرفات جدیدهٔ دولت روس فرموده‌اند مع الحسرة

بجارجو چو رسیدم زهره دو دیدهٔ من — دو جوی گشت روان گاب جارجو ببرد
فسوس خوردم بر حال دوستان که چرا — چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده‌اند

نایب السلطنه بر کو بشه پاک سرشت — که یکی ز اهل خراسان ببرین جبت نوشت
آصف و ملک خراسان بشما ارزانی — ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده‌اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد — کسی ندیده که گردد دلی زعشق آباد
صلاح کار مجو از من خراب که باز — طریق عشق گرفتیم هر چه باد اباد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعه ضرب امیر نوشته بود از طرف حضرت والمقابله قلم برداشتند و بی‌کلفت نگاشتند

بفلانی برو بگو حاجب | یا سخ تلخ بی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد | حس تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی ای شاعر | انهمه جود بیحساب مرا
بیحجابا بهمه رهسپر سودی | محفل قدس مستطاب مرا
بتقاضا سؤالها کردی | دیده سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی دیده است | بخشش و ریزش سحاب مرا
گر جوابت دورو شد تأخیر | زود دیدی سزا عتاب مرا
چون لسانت نشد بزر مقطوع | منتظر باش پس عقاب مرا
تا زبانت شود بریده دمی | که گلویت کشد طناب مرا

درباره حاجی علامعلی بیک که در
سلک ملازمان منسلک است فرموده اند

سگ اصحاب کهف کرد وفا | لاجرم آدمی و خوش رگ شد
آدمیزاده با چنین عزت | می نشاید که کمتر از سگ شد
چون علامعلی وفا ورزید | پسر او وفا قلی بیک شد

ایضاً در ایام شباب ۱۲۸۶ بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا علاء معالی دیده تو روشن شد | خدای یار تو گر دیده و دفع دشمن شد
بسوی یوسف از دی یکی بشیر فرست | بگو که بیت حزن باز رشک گلشن شد
بگو که برگ طرب ساز و دف نواز که باز | گذشت دولت باشی و نوبت من شد
زوال نوبت او و کمال رتبت من | زمن مدان که هم از کردکار ذوالمن شد
کسیکه راه صد آدم زدی بحیله و فن | چو گشت بخت باخویش دیو رهزن شد
چو زد بیوسف تهمت از آن زلیخا سان | قمیص عزتش او چاک تا بدامن شد
حکایت سقط او بنزد شیخ رئیس | هزار مرتبه بل بیشتر معنون شد
ز فرط مهر نمیکرد این سخن تصدیق | ولیک مسئله در حضرتش مبرهن شد
زبسکه باشی نعمت ربود و ناز نمود | سفاهتش بر او همچو روز روشن شد
بعیش باش که اندوه رخت بیرون زد | بنای شادی امروز سخت و متقن شد

این قطعه را در اسلامبول فرموده اند

دوشینه بر گذار دیدم | ترسا زنکی سپید اندام
او سرو صفت همی خرامید | شویش بعقب دوان چو خدام
گفتم بفرانسوی چه گوئی | با خانم خویش گفت مادام
گفتم ز خدا بترس ترسا | واندر ره زاهدان منه دام

ما وام تو گشت بهر دام
دل در پی دام تست دائم

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثهٔ هدایه میبدی نمودند مرتجلا فرموده اند

تو را اگر یکی ساغر می بدی
ره عقل رفتیم نقلی ندا شت
هدایت مجستی از میبدی
خدا را مجو جز ره بیخودی

ما جری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهرهٔ پاریس
گفتم صنما من بفدای لغت تو
با مجلسیان گفت که بیرو تیز من کیست
چون دید که اشکم رود از دیدهٔ باران
عشق کهن یار را از مهر نوی داد
هر شب که تو آئی سزدش نام نوی داد
اول دل من پاسخ او را زشوی داد
از زلف بدست من پار اپلوی داد

در بخارا حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی
توپ داده ایم پیش آورد
من گر اسکندر جهان باشم
زن ترسا رشیخ ما دل برد
با حریری نمود خارائی
گفتم از دست شد توانائی
می نیارم بر تو دارائی
مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری | بر او گیسوان خرما لی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکر لب سمرقندی | بشکند قند از شکر خندی
عشق او شاه و ما همه بنده | زلف او بند و ما همه بندی
بر رخ آتشین او کرده است | چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر زاد آدمی پسر کیسه | نسزد جز تو اش بفرزندی

بخواهش مؤتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنای
رباطی کرده بود در ذیل شرح این بنا فرموده اند

در این رباط دو در چون بقا نبود نیست | مگر بپاید اسپی دانیسرای از من
چو بار بستم و رفتم مگر بیاد آرند | ز گرد قافله و ناله درای ز من

برای شفاعت شخص طلبه بمرحوم مؤتمن السلطنه مرقوم
مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال | که تورا خواجگی همی شاید
برکنه کار و زیر دست ببخش | تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم
گویند که می مزیل عقل است و شگفت

ای می ذهب مغاضبا ذو تنونم
از روز که من می نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است
در مشرب ما گر چه حلال است می ناب

این دل که بیفتاده در این دام کدامست
لیکن بجز از دست تو اید وست حرامست

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من
گیسوت بگردن چو فکندم گفتم

آن طره طرار تو شد رهزن من
این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطره آب گر کف یار افتد
من خسته دل و شفا ز دستش یزد

از حسرت آتش بدل زار افتد
ای کاش بروی من همی باز افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بست آمده ایم
از کعبه خدا پرست آیند همه

آزاد ز قید هر چه هست آمده ایم
جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

رباعی

یکروز در آویخته بودم بهما ‌‌ گفتا که گمش حدود گذشت از هما

گفتم که زافراد ضمیرم خو نشد ‌‌ چندی هو بوده‌ایم یک امروز هما

رباعی

تا خیمه بصحرای میا می زده‌ایم ‌‌ با بربط و نی باده پیاپی زده‌ایم

زاهد تو مده زحمت خود خجلت ما ‌‌ در محفل ما میا میا می زده‌ایم

رباعی

گفتم ز چه خشک و زرد گشتی چو قب ‌‌ گفتا که گداخت جسمم از نوبه و تب

گفتم که تبت مشتد باد الضیب ‌‌ بر جان ابی لهب بگفتا که و تب

این رباعی را بسرهنگی مرقوم فرموده‌اند

در نرد محبت تو من سر بازم ‌‌ سرهنگ توئی و من ترا سربازم

در تو نه گرم قرون و در من نه طمع ‌‌ یک بوسه بمن ده و کن از سربازم

تشکری دوستانه بنجباب

نایب التولیه محاضره فرموده‌اند

اندل که عطار حبیب بی ریب گرفت ‌‌ ملک دو جهان از مدد غیب گرفت

از دست تو آن عصا گرفتم که کلیم ‌‌ از دست شعیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با قاسید عباس پسر جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه ملاطفه فرموده اند

عباس که نام او بردی است علم
هرگز نشود جدا دو دستش ز کرم
با جود حسینی ان بریزش تشنه
بر خاک بریخت آب دینار و درم

رباعی

چون نیست در این جهان مرسیت محال
فارغ بنشین که تنگ شد وقت مجال
که ساغر باده گیر و که کاسه بنگ
خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال

رباعی

از طره طرار تو در تشویشم
زد عقربه اش بدل هزاران نیشم
صد ساعت من پیش کش وصلت اگر
از مهر دقیقه بیائی پیشم

تاریخ اتمام تفسیر ابوالفتوح رازی بامر حضرت والا رکن الدوله فرموده اند

این نسخه که زیبنده و یکتا آمد
از همت بندگان والا آمد
تاریخ طراز این کتاب زیبا
تفسیر ابوالفتوح ۱۳۰۸ زیبا آمد

این رباعی را بدیهه در اسلامبول فرموده‌اند

ره پر گل و هر طرف کویان چگل	مشکل که ازین کوچه توان بردن دل
پای دل من اگر بلغزد نه عجب	بر زن همه گل ببین و برزن همه گل

پس از ملاحظهٔ خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس باشی
این رباعی را فرموده اند

خط بر رخ ماه چهر کان چون کلف است	خطشان چو دمید حسن رو در تلف است
گر آنخط خوش بچهرهٔ خوبان	صد مرتبه حسن را مزید شرف است

در مصیبت جانسوزی بلافاصله ماتم دلگدازی
در تحسر ناکاهان فرموده اند

ناشاد پدر بار غم از دوش بگیر	ناکامی خویش را فراموش بگیر
آن تازه عروسی که برایش مردی	در حجلهٔ گور خوشش در آغوش بگیر

یکی از دوستان مرقوم فرموده اند

درد از سر تو دست کشیده برود	بد چشم حسود را بدیده برود
درد آمده است از پی دیدن ها	ایکاش مر ترا ندیده برود

مضمون شعر معروف قالوا حبیبک محموم الخ را
بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

گفتند که در تنت گرفته است تبی	این تب ز مزاج تو ندارد سببی
من دوش گرفتمت در آغوش و فتاد	از آتش جان من بحسبت لهبی

من نوادر افکاره

بیا ز خرمن حسن تو خوشه بردارم	ز بوسه بهره خویش توشه بردارم
اگرچه خال لبت حرف گوشه داری گفت	ولی نه من دل از آن خال و گوشه بردارم

مما جری علی خاطره

چنان ز جلوه روی تو عارفان مستند	که نشنیند خبر از نیست یا هستند
با بروان تو خون دلم حلال که خوش	بکید گرچه خونریز یم به پیوستند

رباعی

ای بی خبر از درون خونین جگران	با ما بکنی وعده وفا با دگران
ایشوخ دروغ وعده چشمت تا نام	تا کی ما را نگاهداری نگران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

هر چند که جان متهیج و منتعش است	اعضای تنم متخلج و مرتعش است
بروح حرم بامید وصل تو میرقصد	و زبیم رقیبات دلم در طپش است

من افکار ابکاره

یا من تفاخر بالجواهر فانتبه
ان الجواهر کلها اعراض

در هنگامیکه مهاجرت جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه عربرا شنیده اند مع الاسف درکارده قلمی داشته اند

تا چشم بظالمان نبینداز درفت
دیدی که جناب نایب التولیه بأ

در ری فشرع یا بنی انداز درفت
جائی که عرب دران نی انداز درفت

قطعهٔ افیونیه

یار افیون کسی بکام خصم شد
پوست بر استخوان کشیده و نی
گفتمش زنده کی شوی کفتا
گفتم ای از صحابهٔ اخدود

مرده پژمرده زرد گشته خزان
رونق پوست قوت استخوان
یوم یاتی سمائکم بدخان
خیز والذاریات کمتر خوان

قطعه

چون شبه سا سیاه طرّهٔ او
از بنی آیهٔ مناسب حال

روی آن سیمگون غذار آمد
تولج اللیل فی النهار آمد

قطعه

بنازم دم دوتین بامداد | که گفت ادم گرگ زالا تدم

اخلا رقوم لشرب الصبوح | سه رطل لبالب به بانگ شستم

بوجام صافی بنوشید می | که یکباره خود را نمائید کم

نصیب من از باده کامل دهید | ولا تبخسوا الناس اشیاءهم

این رباعی را الجهه باشی دارالشفای مبارکه بدیهه فرموده اند

باشی که زما همیشه قهر آمده است | دربدمنشی شهره شهر آمده است

دهری بغلط منکر صانع گشته | اینگونه اثر چنان ز دهر آمده است

در حق میرزا جوز اشعبده گر بطایبه فرموده اند

دانها در سنبله جوز استی | گندم استبن شود جوز استی

در سر نهار فرموده اند

تا چند ترا صحبت بادنجان است | دن رالطلب ازانکه بادن جان است

مماجری علی خاطره

عشقت بدرون دل هانچه فرو برد | چون دست نگارینت از پرده برون شد

چندی دل سودازده پابست فنون بود | با زلف تو پیوست و گرفتار جنون شد

در سفر نخستین که از راه جبل بمکهٔ معظمه مشرف شدند امیر جبل محمد ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضافات و ملاقات ایشان را مغتنم و محترم دانسته شبی در محاضرهٔ ادبا و شعرا در دار الاماره از طرف ایشان قصیدهٔ عربی خوانده شد دلیل بر رضامندی عموم حجاج از مراقبت امیر مشار الیه چند شعر از آن قصیدهٔ غرا بدست افتاد و ثبت شد

یا ابن الرشید اتعند وشاته ‌ ‌ ‌ فانه فی الدواهی خیر مستند

من باسه امنت طرق المسیر وقد ‌ ‌ ‌ اغنی البحیح عن الاعداد والعدد

تخاله طالعا فوق الجواد یری ‌ ‌ ‌ کانه الشمس اذ تحلو علی الاسد

انی امر من ذوی التیجان فی صغری ‌ ‌ ‌ تمائم العشر قد شدت علی عضدی

در طی مراسله بیکی از دوستان قوم داشته

ترک ابرو کمان که پیوسته ‌ ‌ ‌ سخت باشش بمن شدید آمد

از پی نرم کردن دل او ‌ ‌ ‌ که ز آهن بسی مزید آمد

از نبی دوش برزدم فالی ‌ ‌ ‌ و النا له الحدید آمد

صورت
محاورات و تفصیل دعوت بحضور همایون اعلیحضرت سلطان عبد الحمید خان که بوزارت خارجهٔ دولت علیّهٔ ایران قلمی داشته اند

بسمه تعالی

بعرض میرساند   شبی که جنابان سفیرین کبیرین در حضور مبارک اعلیحضرت سلطانی بوسیلهٔ مبارکهٔ ایصال نامهٔ همایونی بشرف دعوت خاصّه نائل شده بودند اعلیحضرت سلطان ایّد الله حشمته و ابّد عیشه در ضمن تفقد احوال حقیر رفتن داعی را بتماشای مکتب فنون حربیّه و مکالماتی که با زکی پاشا (مدیر مکاتب حربیه) جریان کرده بود بیان فرموده و بعلامت رضا و اقبال خاطر مقدس اجازهٔ زکی پاشا را بباز دید حقیر بانطق همایون تقریر فرموده بودند جناب معین الملک عرض کرده بودند که از

طرف اعلیحضرت صاحبقرانی ارادهٔ مؤکده باحضار فلانی صادر شده همانا پاره مهام مقدسه اقتضا کرده که سریعا باید بدربار همایون اعلی بروند فرموده بودند تا مراملاقات ننمایند نروند بموجب این مقدمه مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسماً

ابلاغ شد

روز جمعه باتفاق سفیرین کبیرین زید اقبالهما العالی در نواحی جامع حمیدیه حاضر شده

بعد از مشاهده رسم شوکت اسلامیت بسرای همایونی رفتیم در اطاق انتظار نامق پاشا غازی عثمان پاشا) میر پاشا پذیرائی کردند لحظه گذشت بحضور مبارک شرفیابی

حاصل شد (درحالتیکه قیام فرموده بودند)

بانهایت مرحمت قریب بمجلس ذات سلطنت صندلی داعی را معین فرمودند جناب معین الملک هم متصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم

بعد از ایشان

فرمایش همایونی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع خاطر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاوره این مجلس سؤالاً و جواباً

ترکی بود

و داعی بفارسی ترجمه مینمایم پارسی گو گرچه ترکی خوشتر است

اعلیحضرت همایونی

شنیده ام عزیمت حرکت کرده اید هوا خیلی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

بلی از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران مؤکدا و مکررا امر احضار رسیده و از آنجا که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با اجازت و رخصت ذات شاهانه همین روزها در جناح حرکتم

اعلیحضرت

مخصوصا سلام و یگانگی مرا بحضرت شاه عرض کنید ناظم الدوله نامه از طرف شاهانه آورده بودند جواب ورا بسفارت ملوکیم وفرستاده خواهد شد ولی درمعنی شما حامل جواب هستید که انچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید در حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسه همایونی را در حضور اعلیحضرت صاحبقرانی وسیله ابلاغ و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضه ذمت خود را در عرض اطلاعات لازمه ادا خواهم کرد

اعلیحضرت

دشمنان ما در علیه اسلام یکی هستند خوب است این دو حکومت اسلامیه هم یکی باشند

داعی

درصورتیکه الکفر ملة واحدة اسلامیت یگانگی و اتحاد ملت اولی است خداوند رشتهٔ اتفاق هر دو دولت اسلام را لاینقطع فرماید

اعلیحضرت

باید همیشه از حالات و وضع امور خودتان بتوسط سفیر مرا باخبر بخواهید

داعی

دعاگوئی مخصوص و درجه بستگی و خلوص بنده موجب است که دائما بحضور مبارک استحال بدهد

این بنده در ایران هم خود را در ظل رعایت و پرتو عنایت ذات شاهانه میدانم زیرا که هر دو پادشاه را متحد الوجود میدانم و هرگز نظر را تثنیت ندارم

اعلیحضرت

هیچ شبهه نیست همین طور است

داعی بالبدیه

اعلیحضرت

آرزو میکنم که بار دیگر بوسیلهٔ سیاحتی یا زیارتی شما را ملاقات کنم

داعی

بنده باین امنیت تسلیت خاطر میدهم که انشاءالله مع الاجازه وقتی بعزم زیارت حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیلهٔ خیر باز بسعادت حضور همایونی نایل

شوم

خاصه پارسال که مصمم شدم و میسر نشد

اعلیحضرت

انشاءالله باز بزیارت حرمین شریفین مشرف خواهید شد و شما را ملاقات خواهم کرد

جناب معین الملک عرض کردند

علی الخصوص که در اینجا علاقه هم دارند پسرشان اینجا است

اعلیحضرت

او امانت عزیزی است پیش من انشاءالله کسب معارف خواهد کرد و از آن هیجان خوب بیرون بیاید همین ایام او را بحضور میخواهم

داعی

اگر قصوری در قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر اقدس همایونی بفضل الله امیدوار میتوان بود که عنقریب دارای معارف شود

اعلیحضرت

بعضی گفتند او را بمکاتب ملکیه بگذارم ولی من حربیه را بهتر دیدم سربازی شغل شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش همایونی مضمون آیه کریمه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین و چنانچه معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است و جهاد هم منوط بتعلم فنون حربیه

اعلیحضرت

درست گفتید بهمین طور است

داعی

ملاحظه میفرمائید که در فرقان عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام هیئت عسکریه را تمجید میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص علم الله امروز آلای نصرت احتوای همایونی را در رسم سلاملق دیدیم ماهر دید مسفر

یک نوع التذاذ و احتظاظ مخصوصی در عالم اسلامیت دست داد خداوند شوکت

اسلام را بسلامتی وجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارند

اعلیحضرت

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی میروید

ناظم الدوله عرض کرد

در همین هفته مرخص میشوم

با قیام همایونی برخاستیم چند قدمی تشریف آورده دست ارادت بنده را در

دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تودیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیا باوطاق تنفس آمدیم میر پاشا آمده از طرف شاهانه ابلاغ کرد که میفرمایند

بازماندگان لابد از شما پاره هدایای اسلامبول را توقع دارند

از طرف جیب مبارک بدست مقدسشان سیصد لیرا بشما عطیه فرموده‌اند

یک قوطی سیگار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده‌اند

۴ جمادی الاولی ۱۳۰۴

شیخ الرئیس عفی عنه

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام با جناب جودت پاشا وزیر عدلیه عثمانی و جناب رضا پاشا مشیر اکرم و رئیس قمسیون مهاجرین که بخط خودشان بسفارت جلیله دولت علیه ایران مرقوم داشته‌اند و بتوسط سفیر کبیر بدربار همیونی فرستاده شده است

بسمه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده السنیه و مذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیتین و رفع مواد مغایرت و موفقیت بنتایج خیریه مواحدت

روز جمعه بیست و ششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ بموجب مواعده مخصوصه که از جناب رضا بیک التقاء ابلاغ شده بود با دو پور کوچک جناب معزی الیه که در اسکله سرکه‌جی سه از دسته گذشته مهیا بود تا بشکطاش رفته از انجا جناب رضا بیک هم نعم الرفیق شده بیالی جناب جودت پاشا رفتیم در بدو ورود شرایط تادب و پذیرائی را کاملا مرعی داشته ساعتی از اصول فقهیه سخن رفت استصحاب و اصل برائت بمیان آمد و از حجیت قیاس گفتگو شد ساعتی در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سؤالات کردند

و در مسئله جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت تعلق ارادت جزئیه پرسشی نمودند بحمدالله در همه مقالات و سوالات پاسخی متقن و جوابی مقنع شنیدند انچه راجع نتیجه مطلوب بود اینست که مفصلا عرض میشود

تقریر حقیر

بر واضحست که در عالم تاثیر اسباب شتداد قوت و امتداد قدرت هر ملتی بسته بمعاونت و یکانکی و اتفاق کلمه اهالی و پیروان ان ملت است و انچه بنقد پایه سعادت حال اسلامیان و وسیله نیکبختی آنان میتواند بود فقط توجه و تفطن ذات شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد مجلس برای تحصیل تشبثات تازه و توسلات بیکانکی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز برای حیات اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوارتر و موقعی خطرناک تر از همین اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح دشمن سوء تاثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن شاخ و برک همان تقریر آیا چه باید کرد که مغایرت دیرینه از میان برداشته شود و سخت کار سهلی بنظر میآید

تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التأثیر است این مغایرت که تا بحال پیدا شده است نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادات سلاطین عثمانیه مقابله در میان عموم اهالی نشر شده والا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایه دین را پیشنهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود که یکی از رؤسای روحانی شیعه اثنی عشری گفته میشوم عقیده خود را میگویم و حاضرم که بهمه اهالی ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم باتحاد و هیأت اسلامیت دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را با آن مخصوصیت و منصوصیت که من و شما عقیده داریم و اینهمه مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قولی است که جملگی برانند چه واداشت که در خانه نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر از وضع حاضر و پیش آمد کار برخلاف انتظار بجدال و خصومت برنخواستند آیا بجز ابقای صورت اسلام و حفظ اساس دیانت جهت دیگر داشت که نخواستند هیکل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل دشمنان قوی پنجه منتظر الفرصه خارجی بمصادمه اختلاف و شقاق داخلی دوچار

مخاطره شود در چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه در اعدام اساس

متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدتهای فوق التصور بر ما حمله آورده اند

تکلیف دینداری و شریعت خواهی ما این است که اصلاً از مواد اختلاف سخنی نگوییم

و بمناسبت جهت جامعه به دشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ بیضه

اسلام و حمایت حوزه دین همدست و همداستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبتین لا اله

الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که

دولت اسلامیه بپاره اختلافات مذهبیه بپردازند و بجای تجلب دوداد تعصب و

عناد ظاهر سازند

افسوس

حوادث پاشا و رضابیک

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملی چه باید کرد

در کجا شروع باید نمود مذاکره بکنیم

جواب حیدر

گرچه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر اجمالی فراهم شده فروع و شقوق و

نه حد و حدود مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجاله از اقدامات

لازمه و اصلاحات مقصه چند فقره بنظر میآید

اولاً

عموماً لسان روزنامهای عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت با ایران بیان دیگر داشته باشد و پارهٔ خشونت تحریر و سوء تعبیر را کلی تغییر بدهند

ثانیاً

روزنامهٔ مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود که عموم تبعهٔ دولت عثمانیه ارادهٔ سنیهٔ سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند آیهٔ واعتصموا بحبل الله جمیعاً را بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شاهانه بمراقد شریفهٔ ائمهٔ اثنی عشریه اهدای هدایا بشود و در ترمیم و تزیین بقعهٔ بقیعیه اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان را بدعاگوئی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ مرتبهٔ علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظل رعایت و حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوصی لازم است

که ولات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعدّانه موجب تفرقه نباشد

بلکه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً

منع مزاوجت از تبعه عثمانی اگرچه معلّل بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن

عسکر است ولی در انظار جمله و بنجیران هردو طرف چنین مینماید که بواسطه مباینت

مذهبی است و مزاوجت با ایرانیها شرعاً جایز نیست چنانچه من خودم در موارد و ابتلای

بر اینهاست نکاحیه این مطلب را فهمیده ام و ذخیره خاطرم بود

سادساً

حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین در تحت یک اعلان رسمی مؤثر

و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً

قدغن اکید بوزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بتوهین و ردّ شیعه را ابداً

اجازه طبع و نشر ندهند

جنابان جودت پاشا و رضا بیک تصدیق کردند که جمیع این مراتب مواد لازم الاجراست

ولی در صورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه بان طرف را هم جداً افیتی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیک حسب الوظیفه صورت مجلس الحضور اعلیحضرت سلطانی
ایدالله جیشه عرض و راپورت کند ثانیاً هرچه امر مطاع و اراده سنیه صادر و ظاهر
شد اطلاع بدهند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی بجناب سفارت پناهی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس را عرض کردم
بتاریخ ۲۹ ذی القعده الحرام سنه ۱۳۰۳

شیخ الرئیس عفی عنه

چون همه ساله برحسب رسم و قانون خلاع مطرزه و تشریفات متبرکه چند
از آستان ملایک پاسبان رضوی مخصوص ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت شاهنشاه
اسلام پناه خلد الله ملکه و ابناء سلطنت ابد توامان فرستاده میشود و توقیعات مبارکه
هم از آن ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشاء آن توقیعات فرخنده را حضرت مستطاب
شریعتمدار آقای حاجی شیخ الرئیس اطال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات
بدست افتاد و در این صحیفه تیمناً و تبرکاً ثبت شد

توقیع مبارکی است که از آستان عرش نشان

امام ثامن ضامن در حق اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی نصر من نصره یزید النعم لمن شکره الدائم سلطانه القویم والثابت
ملکه القدیم بعث سلاطین الاسلام وجعلهم مرتفعة الاعلام لیکونوا ناصرین لدینه
ومظهرین لامره ومعلنین لسنته المثلی ومعلین لکلمته العلیا والسلام علی من تشرف
بوجوده المنی والحنیف النبی الطاهر المبعوث بالسیف الذی جاهد الکفار و
المعاندین وثبت بسیفه قائمة الدین والصلوة علی اهل بیته الماجدین ولکل شرف
وخیر واجدین اما بعد هذا اللوح السامی والروح الامامی تنزیل من صقع العظمة
والکرامة وساحة قدس العصمة والامامة لتکریم السلطان العادل والخاقان الباذل
حامی الحوزة الشریفة الاسلامیة وباسط العدل والاحسان فی الرعیة المشهور صیت
معدلته فی الاقطار والآفاق والمذکور بمکارم الاطوار والاخلاق ناصر الدین شاه قاجار
ادام الله سلطنته بالشوکة والافتخار وتبشیرا وتهنیة للسنة الجدیدة السعیدة باعطاء
التشریف الفاخر المبارک الذی هو من افضل خلع الهدایة جعله الله لهیکله المقدس من
اتقن اسباب الحمایة والوقایة وآخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین
والسلام علی عباده الصالحین

صورت توقیع رفیع مقدس است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد دولت ابدآیت دام الله ایام شوکته و اجلاله شرف صدور یافته

الحمد لله الذی اخذ عهد ولایته الکبری من بنی آدم قبل ظهورهم و وکد میثاق سلطنته العظمی فی ذرات ظهورهم لا اله الا سواه هنالک الولایة لله والتحیات الزاکیات علی الرسول الصادق فی وعده الذی لا نبی من بعده وعلی علی ولی عهده المخصوص بالشرافة الباهره والمنصوص بالخلافة القاهره وعلی الائمة المعصومین الذین بتاییدهم صار الدین مظفرا واهله منصورین والکفر مدمرا ورهطه مقهورین وبعد هذه الورقة الزاهرة المزهرة التی شجرة الاقبال والسعادة منها مثمرة قد تدلت من سدرة المنتهی وجنة المأوی وروضة العلیا تناولها بالخیر والافتخار ید ذی الشوکة والوقار نجل الملک العادل وشبل الاسد الباسل نواب الاشرف الارفع مظفر الدین میرزا ولی عهد الدولة العلیة الاسلامیة وفقه الله لبسط العدل والاحسان فی ترفیه الرعیة ولقد شرفناه فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة بخلعة مبارکة فاخرة لتقیه عن برد الدنیا وحر الآخرة وتوصیه باشاعة العدل واطاعة الهدی والسلام علیه وعلی اهل المغفرة والتقوی فی شهر رجب المرجب ١٣٠٦

صورت توقیع فرخنده ایست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف ارفع والا سلطان مسعود میرزا
ظل السلطان مهین فرزند شاهنشاه ایران دامت شوکته
شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ علی روس الکائنات ظل سلطانه وشمل علی نفوس الموجودات
بر احسانه فظله المسعود فی کلّ مراتب الوجود ظلیل وشمس سلطنته العظمی فی عوالم الجود
علیه دلیل والصلوة علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه وآله
وسلم وبعد فقد اهدیت من العتبة العلیة المبارکة خلعة تشه نفیة عزیزة متبرکة لتشریف نواب
الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی والمامول من
خلوص نیّته وصفا طویّته ان یغتنم هذه الهدیة العالیة والایة السامیة ادام تائید
واقباله واصلح بکمال السعادة باله والسلام علی من اتبع الهدی ونهی النفس
عن الهوی

صورت توقیع منیع ومبارکیست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف والا نایب السلطنه وزیر جنگ
وامیر کبیر دام اقباله العالی تشریفا صادر شده است

الحمد لله الغالب قوته القاهر جنده لا یحصی عدد جنوده و لا ینقطع مدّ جوده فضّل المجاهدین على القاعدین و اقام بسیوف اهل الحق دعائم الدین اید المقاتلین فی سبیله بتائید مخصوص و یحب الذین یقاتلون صفا کانهم بنیان مرصوص والسلام على الرسول المؤید الداعی الى الدین الدائم المؤبد قطع بسیف الحمیة عن الملة العلیة ارحام الجاهلیة و قهر غواسق ظلمات الجهل بالانوار الاسفهبدیة و اله الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و جاهدوا فی اعلاء مراتب الحق و استداموا و بعد هذه التوقیع المقدس آیة من آیات النصر العزیز و الفتح المبین نزلت من الملکوت الاعلى و المقام الاقدس الاسنى بافتخار نواب الاشرف الارفع نایب السلطنة الامیر الکبیر رئیس کل العساکر الاسلامیة و وزیر دوائر الارکان الحربیة و لقد شرفناه بخیر ملبوس و علمناه صنعة لبوس فلیلبس هذه الدرع الضافیة فانها بحول الله عن کل شر و ضر واقیة رزقه الله کمال التوفیق و العافیة

صورت توقیع مبارک که باسم اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه ایران خلد الله ملکه صادر شده

الحمد لله الدائم سلطانه القائم برهانه تبارک الذی بیده الملک و الملکوت المتردی فی عز قدسه برد العظمة و الجبروت ارسل محمداً صلى الله علیه و آله لیکون للدین

ناصرا للعدل ناشرا بالمعروف داعیا وامرا وعن المنکر ناهیا وزاجرا

وجعله وابن عمه امیر المؤمنین واولاده المعصومین مظاهر السلطنة القاهره واظهر من

ایادیهم المبسوطه آثار قدرته الباهره وبعد هذا الکتاب الکریم والخطاب العظیم

المحتوی علی آیات الرحمه ومحکمات الکرامه صدر من العتبة العلیة الرضویة علی مشرفها

آلاف السلام والتحیة ویرد انشاء الله بالخیر والاقبال علی مرکز السلطنة الاسلامیه

ویفوز بتلقیه وتشرف بتشریف الذی ذکر بالخیر فیه السلطان العادل والخاقان الکامل

حامی حوزة الاسلام ومروج شریعت خیر الانام تابع الشرع القویم وسالک الصراط

المستقیم اعدل السلاطین واشرف الخواقین ناصر الدین شاه لازالت ید السلطان

وارجاء ممالکه فی ظل العدل والامان انه لما کان المعهود من خدمته هذه السدة

السامیه وسدنته هذه العتبة العالیه انهم یرسلون الی الحضرة السلطانیه فی کل

سنة جدیدة اجراء للسنة السعیده ملبوسا مبارکا خیط بخیوط العز والکرامه وبورک

من ساحة قدس الامامه فانفذنا فی هذا العالم الی سلطان الاسلام من افضل خلع

الهدایه ثوبا شریفا مبارکا طاهر الجیله بعون الله تعالی شعار التوفیق ولباس التقوی

والمرجو من محامد نیات السلطان الاعظم والخاقان الافخم رفع الله اعلام نصره ان

یحفظ انتظام امور الحضرة المقدسة الرضویه بتائید اخیه الاغا الاکرم عبدنا الصادق

فی نیته الفائز باعلی الدرجات فی عبودیته رکن الدولة العلیة و ولی الممالک
الشرقیة فانا وجدناه فی هذه المملکة خیر حاکم وللعهد والعتبة المبارکة خیر خادم وناظم
والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مبارک که بافتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی بعث محمدا صلی الله علیه وآله بالرسالة الکبری وخص علیا بالخلافة
العظمی واکمل دینه بولایته بعده سلام الله علیه وعلی الائمة من بعده اما بعد
هذا الکتاب المنیر طلع من حضرة شمس الشموس علیه سلام الله الملک القدوس واستیضی
بمطالعه نواب الاشرف الامجد الارفع ولیعهد الدولة الاسلامیة وفقه الله لکل بر
وخیر ودفع عنه کل شر وضیر و نفذنا تشریفه ملبوسا مبارکا لیجعله بعون الله جنة واقیة
ولیفوز بلبسه الی سعادة باقیة والسلام علینا وعلیه وعلی عباد الله الصالحین فی شهر
ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مقدس که بتشریف حضرت اشرف ارفع امجد اعظم والا سرکار یمین الدولة ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ الظل وصیّره ظلیلا ثم جعل الشمس علیه دلیلا الذی یسجد لعظمة السلاطین ذو العزّ والاجلال وظلالهم بالغدو والآصال والصلوة والسلام علی رسوله وامینه جعله الله بمنزلة یمینه وعلی اوصیائه وحافظی دینه وعلی اولاده الماجدین وخلفائه الراشدین وبعد هذا توقیع رفیع وکتاب منیع من ساحة القدس والامانة وحضرة العزّ والکرامة الی نوّاب الامجد الاسعد ممهّد قواعد العدل والامان ظل السلطان لازال للدولة یمینا وللملة معینا انه لما بلغنا حسن سیرتک وطیب سریرتک وکمال اخلاصک للنیة فی ترفیه حال الرعیة شرّفناک بخلعة فاخرة فاجعلها وسیلة المفاخرة وفّقک الله لاجر العدل والاحسان والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین

فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع رفیع که باعزاز حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا یحصی جنوده ولا ینقطع جوده والصلوة علی الرسول المخصوص بالفتح المبین المنصور من الله بالملئکة المسوّمین والسلام علی السراج المنیر والامیر الکبیر اکمل المظاهر الاحمدیة نائب السلطنة الاحمدیة علی امیر المؤمنین وآله الغرّ المیامین و بعد

لما بلغنا من محل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاکرم نائب السلطنة الامیر الکبیر بمکارم کثیره و مناقب وفیره فشرفناه بتشریف فاخر و کرمناه بملبوس مبارک طاهر و نرجو من صدق نیّته و خلوص طویّته ان یدوم تزینه بلباس التقوی و شعار التوفیق و السلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت

توقیع رفیع که باسم مبارک همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه و ابدالله دولته شرف صدور یافته

در سنه ۱۳۰۰

الحمد لله الذی بعث محمداً صلی الله علیه و آله لیکون ناصراً لدینه و مبلغاً لامره و سائساً للعباده و سلطاناً علی بریّته و خلیفته فی ارضه و اید شریعته و خلد سلطانه و ادام خلافته و اعلی برهانه تعالی انه الملک الکبیر الذی بیده ملکوت التقدیر و الصلوة و السلام علی رسول الله و ابن عمه و کاشف غمه علی علیهما و آلهما سادات البریّة الاطیاب الاکرام و التحیه و بعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من تلقاء عرش العظمة و حضرة الامامة الی السلطان العادل الاکرم و الخاقان الکامل الاعظم الفائز بحسنات الدین و الدنیا و التابع لشریعة الغراء و الطریقة المثلی حامی حوزة الاسلام و مروج شریعة

خیر الانام باسط العدل والامان السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار
شیدالله رکن دولته وزاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان المعهود
من خدمت القبة العلیة الرضویة انهم یهدون الی مرکز السلطنة الاسلامیة
فی کل سنة جدیدة اجرا للسنة السعیده ملبوسا مبارکا لیکون بعون الله
للسلطان الاعظم جنة واقیه ویفوز بتلبسه بسعادة باقیه فانفذوا علی رسم الخیر والمیمنة
الی حضرة السلطنة لباس العز وشعار الاقبال ونسئل الله تعالی ان یوفق السلطان
الاعدل الاعظم باداء العدل والاحسان وحسن السیاسة فی عباد الرحمن والسلام
علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیعی است که با فتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته صادر گردیده است

الحمد لله الذی جعل الدین بمحمد صلی الله علیه وآله مظفرا ومنصورا والکفر متبرا ومقهورا
ثم اکمل دینه واتم نعمته واحیی امره واعلی کلمته بولایة علی وصیه وخلیفته وصفیه
یعهد ولایته مسئول وهو میزان الرد والقبول سلام الله علیهما وعلی ابنائهما الطاهرین
مادامت الشمس طالعه وانوار الولایة ساطعه وبعد هذا توقیع مبارک من الحضرة العالیة
والسدة السامیة الی نواب الاشرف الاسعد الارفع صاحب المفاخر العلیة المخصوص

بالمواهب السنیه ولیعهد الدولة القاهرة الاسلامیة مظفر الدین میرزا زید توفیقه
هذا کتاب انزلناه لاکمال سعادته واتمام شرفه بتشریف شریف نورک من فیه
وصین من تزین به ونوصیه باتباع الحق واقتفاء آیة الرشد واشاعة العدل واداء
الاحسان واخلاص النیة وترفیه الرعیة ونامل من الله ان یکون خیر راع والکلمة الحق
احسن واع والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیع که باعزاز وتشریفات رفیع ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته

الحمد لله الذی حفظ بیضة الاسلام وجعل الشریعة مرتفعة الاعلام بتایید السلطان
الاعظم والخاقان الافخم سلطان العصر ایده الله بجنود النصر فاراح العباد فی ظله
الممدود وعمر البلاد فی عهده المسعود ادام الله میامن عدله واطال الله برکات
ظله والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالدعوة التامة الکبری والنبوة العامة
العظمی الذی جعله الله نبیا بالسیف والسلطنة وداعیا الی الحق بالقهر والغلبة علیه
وعلی علی مظهر سلطانه ورافع میزانه وآله آلاف الاکرام والتسلیمات المتصلة
الی الدوام وبعد هذا الکتاب المستطاب الکریم الذی یلیق بانواع التکریم
والتعظیم صدر من واقفی الحضرة الرضویة وعاکفی العتبة العلویة الی نواب الاشرف

الارفع الاسعد ظل السلطان ایده الله تعالی و زاد اقباله و اعانه بالخیر و اصلح بالـ
لیفوز بقرائته و تیشرف بتلاوته و نوصیه بلازمة العدل و الانصاف و الاستقامة
فی رفع الظلم و الاعتساف و نامل من الله تعالی ان یجعله فی درعه الحصینة و یلبسه من
فضل خلع الهدایة بلبس ملبوس المبارک الذی ارسلناه الیه و شرفناه به و السلام
علیه و علی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۱

صورت توقیع رفیع که باسم حضرت اشرف والا نائب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله العالی صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا ینقطع مدد وجوده و لا یحصی عدد جنوده لا یفوت عن حیطة سلطانه الهاربون
الا ان حزب الله هم الغالبون بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالدعوة الکبری و وهبه
السلطنة العظمی و جعله نبیا بالسیف و اماط به آثار الظلم و الحیف و الصلوة علی علی
الذی کان للدین نصیرا و للمؤمنین امیرا و اعطی الله المحبتیه نعیما و ملکا کبیرا اسلام الله
علیهما و الطافهما ما تعاقب الشمس و القمر و بعد ان هذا کتاب مبارک انزلناه علی نواب الاشرف
الارفع المعروف بالمآثر المشهورة امیر العساکر المنصورة نایب السلطنة ایده الله تعالی
و شرفناه علی ما هو المعهود فی هذا العام المسعود بخلعة کریمة فاخرة التی انوار السعادة
منها باهرة و آثار البرکة عنها ظاهرة و نرجو من الله الکریم ان یوفقک لمحاسن

السیر والسلوک ویجعلک عین ابناء الملوک ویلبسک لباس التقوی ویزینک بشعار اهل الخیر والسلام علینا وعلیک وعلی من اتبع الهدی فی شهر سنة ۱۳۰۰

صورت توقیع رفیع مبارک باسم حضرت مستطاب ارفع امجد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

الحمد لله الذی یوجه الخیر الی بلاده وعباده بنفوذ مشیته وسلطان مراده لایمکن الفرار من حکومته الباهره وذل کل شیء لسلطنته القاهره یعز من یشاء من الذین سلکوا سبیل الحق والسداد وینزل غیث رحمته من بعد ما قنط العباد لیس لحسام سلطنته فلول ولا لسهام مراده کلول الذی بعث محمدا بالرسالة وخصه بالاصابة والاصالة صادعا بالامره ومبلغا للحکمه حاسما لاحکام الجاهلیه وحاکما علی الطریقة المرضیه صلوات الله علیه وآله سیما ابن عمه امیر المؤمنین الذی بسیفه حمی الاسلام وقام الدین سلام الله علیهم اجمعین وبعد هذا کتاب کریم وخطاب عظیم من خزنة الروضة المقدسة الرضویة ومن سدنة السدة السنیة العلویة الی نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا الوالی لمملکة خراسان وفقه الله لافاضة العدل والاحسان انه لما وصل الی خدام حضرة الامامة لازالت محفوفة بالعزة والکرامة تقلدک بحجابة حضرتنا المقدسة فاستبشروا بنعمة الله وعنایته وصاروا فرحین لانهم مأمون

اقبالک فی کل حین محمود و ابک الله الذی جعل سعیهم مشکورا ولقیهم نضرة وسرورا
ولقد وجهنا الیک بصحابة عبد من عبادنا المخلصین معین التولیة العظمی نواب محمد هاشم میرزا
خلعة مبارکة فاخرة تقیک من برد الدنیا وحر الاخرة فزین باطنک وظاهرک
بلبسها وتجمل یوم الزینة بطراز قدسها ونوصیک باطاعة الله واشاعة اوامره وتعظیم
حرماته وشعائره وان تولی نیابة التولیة العظمی من کان عالما باحکام الشریعة الغراء
لیقیم الناس علی المحجة البیضاء ویحفظ مال الله علی احسن انتظام وارتباط وتکون
تصرفاته مصونة عن التفریط والافراط وفی هذا لله رضا ولک فلاح ثبتک الله
علی کلمة الرشد والصلاح والسلام علینا وعلیک وعلی عباد الله الصالحین ۶ ربیع الثانی ۱۳۰۰

توقیع اعلیحضرت شاهنشاه

نحمدک اللهم یا من خص الانسان بتشریف الهدایة والکرامة واختارنا من بین الانام
بخلع الولایة والامامة فنحن بعون الله سلاطین عوالم الوجود بسلطنة محققة وحکام ممالک
الغیب والشهود بحکومة مطلقة جعل محمدا صلی الله علیه وآله مظاهر اسمه الاعظم ومفاتیح
طلسمه الاقدم ناصرین لدینه الاقوم صلی الله علیه وآله وسلم وبعد هذا الورق الازهر
والغصن الاطهر دنی فتدلی من الروضة السامیة والجنة العالیة لازالت قطوفها
لشیعتنا دانیة وهو توقیع مستطاب وخطاب کرم وطاب من سدة الحضرة العلیة

العلویه وخدمة العتبة المقدسة الرضویه الی مرکز السلطنة الاسلامیه وحامی الحوزة المبارکة

الدینیة السلطان الاعظم الاعدل والخاقان الافخم الاکمل حافظ الشریعة المنجیة

وملجأ الشیعة الناجیة سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیته بمکارم الاخلاق

فی الامصار والافاق الملک المؤید المنصور ناصر الدین شاه ابد الله ملکه وسلطانه

واید الله جنوده واعوانه ولقد انفذنا فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة

تبریک العید اعاده الله بالاقبال وهو خیر معید ثوبا مبارکا وملبوسا تستبرک لتزیین

الهیکل المقدس السلطانی وفقه الله لاشاعة العدل والاحسان وقدر فی حمایة

الراحة والامان لاهل الحق والایمان فی جمادی الاخره ١٣٠٨

توقیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله الذی انجز وعده وغلب الاحزاب وحده یزید النعم لمن یشکره ولینصرن الله

من ینصره یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا ویطوون کتائب الکفر کطی السجل للکتب

خلق العالم علی احسن نظام واتقن قوام رضی عن المعاهدین فی بغیة الرضوان المجاهدین

فی حمایة الایمان وله جنود لم تروها غلبت باذن الله علی فئة کثیرة الا ان حزبه هم الغالبون

والکافرون ما لهم من ناصرین و اولئک هم الخاسرون نحمده و نستعظم منه بان

بعث محمداً صلی الله علیه و آله لنصرة امره و اعلاء کلمته و خصه بالفتح المبین و النصر

العزیز و اعانه بالآلاف من الملائکة مسومین و کفی الله المؤمنین القتال فکلما اوقدوا

نار الحرب اطفاها و اباد ها و کلما ارادوا اطفاء نور الله فی اخماد کلمته اظهرها و زادها

والسلام علی علی علاه و استعلی و فاز بالمقام الاقدس الاعلی وصی رسول الله بالوصایة

الحقة الکبری و نایب السلطنة الحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیراً

کبیراً و لجیش المسلمین و سرایاهم مدیراً مشیراً صاحب الآیات المشهورة و الرایات

المنصورة و بعد هذا النسیم الساری من مهب الرضا و التسنیم الجاری من مصب الصفا

ورق مسطور و رق منشور و فیه آیة النور نزل من حضرة قدس الملکوت و ساحة عز

الجبروت باعزاز نواب الاشرف الامجد الاکرم الافخم نجل السلطان الاعظم نایب

السلطنة الامیر الکبیر وزیر الدوائر الحربیة الاسلامیة ایده الله بحمایة الحوزة العظیمة الدینیة

مع کمال السعادة و اخلاص النیة و لقد شرفناه فی هذا العام المقبل بالخیر و السلام

بتشریف فاخر مبارک لیتبرک بتلبسه و یستضیئ بانوار تقدسه و یغتنم هذه العطیة

و یستعظم هذه الکرامة المرسلة من حضرة الامامة فی جمادی الآخره ۱۳۰۸

توقیع رفیع مبارکی است که با فتخار حضرت مستطاب اجل

امجد اشرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی صادر شده است

الحمد لله الذی ظهر فی کل شیئ نور برهانه و مد علی الکائنات ظل سلطانه هذه والسموات المعلقة بارادته وتجری امور الارضین المطبقة بارادته الحاکم العدل فی عبیده القاهر الغالب فی حکومته ظله الممدود فی ممالک الغیب والشهود بسیط وسلطانه المسعود علی جمیع الوجود محیط وسعت رحمته وشملت کرامته علی العالمین تبارک الذی بیده الملک وکلتا یدیه یمین بعث محمدا صلی الله علیه وآله نبیا بالسیف والکتاب واتاه الحجة وفصل الخطاب واظهره علی الدین رغما لانوف المعاندین اما بعد فهذا اللوح الشریف السامی والروح الکریم الامامی کتاب مرقوم یشهده المقربون ولا یمسه الا المطهرون تلقاه بالخیر والکرامه نواب الاشرف الارفع الامجد الاکرم الافخم سلطان مسعود میرزا ظل السلطان دام اقباله وزید اجلاله ولقد شرفناه فی هذه السنة المعاودة جددت بالاقبال والسعادة بتشریف مبارک وملبوس مبارک یزینه یوم العید بزینة الله فطوبی للعبد یستشعر بشعار مولاه ونرجو من الله شدید المحال ان یحول حاله الی احسن الحال ویسهل علیه کل امر صعب المنال انه ولی التوفیق جمادی الآخره ۱۳۰۸

صورت توقیع رفیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم افخم اعظم والا ولیعهد دولت شوکت صادر شده است

الحمد لله ولی المؤمنین الذین اوفوا بعهده وآمنوا بوعده فاستضاؤا بنور ولایة الله الکبری وآنسوا انار هدایته العامة العظمی فی جمیع الهویات عهده سار ومسئول وفی کل الانیات امره جار ومقبول لامحیص عن احاطة قدرته ولا یمکن الفرار من حکومته جعل الحکمة البالغة ورحمة السابغة وحجة الدامغة وهو علیم حیث یجعل رسالته محمداً وآله صلی الله علیهم اولیاء امره ونهیه وتراجمة عهده ووجبه فی عوالم الطولیة والعرضیة والآفاق السمائیة والارضیة وخصهم من بین الانام بجمیع الصفات المرضیة وبعد

تحقیقاتی است در معنی وجود بزبان فارسی بی تکلف نوشته اند

نمایش نخستین در بیان حقیقت وجود و حقیقت شهود بباید دانست که وجود من حیث هو غیر وجود خارجی و ذهنی است یعنی اگر هستی را بطور عدم تقیید و لابشرط شیئی ملاحظه فرمائی مطلق است و تقیید نه جزئی است و نه کلی نه عام است و نه خاص نه واحد است بوحدت زائده بذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمه مرتبت و مقامات

وجود است قال الله رفیع الدرجات ذو العرش وقال الله فسالت اودیة
بقدرها شیخ شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور
اعتباری است پس جمیع این احکام فرامیگیرد عنوانات وجود را و بذات
حقیقت مقدس از مراتب ومنزه از این مطالب است و آلایش این حدود
و رنگ این قیود بدامن حقیقت نمیرسد وهمچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که
جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لا فی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج
هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم در
مشتق مأخوذ دانی چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
وجود بخود اوست و موجودیت بانمعنی که عین منشائیت آثار و مبدئیت انوار است
حق وجود است و مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود و چربی روغن از خود
اوست و در معنی ثانی جوهر ماهیت مأخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت مطلبی است
روشن چه تابش از نمایش فرق دارد اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر
عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط
معروض است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم اید که وجود قبل از وجود
موجود شود و مفسده تقدم شیٔ بر نفس لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذات و ماهیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زائد بر خویش شود و از
این گذشته وجود مأخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اقسام از
آن وجود است پس غیر جوهر و عرض است و از این تنزیهات چنان تصور نشود
که وجود امر اعتباری است و تحقیقی در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله ولم یکن معه شیء و از آنجا که حقیقت بشرط
شیء امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لابشرط شیء همچنان باشد پس وجود
صفت عقلیه نیست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل وجوب و امکان در واجب
و ممکن و وجود اعم اشیاست بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت با فرادش و بواسطه
همین احاطت و سعه بر همه ماهیات انبساط دارد و برحمتک التی وسعت کل شیء
حتی بمفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن ما تمیز میدهد میان عدم مطلق و مضاف
و تا وجود ذهنی نپذیرد این حکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهرتر از همه چیزهاست
الله نور السموات والارض بطور تحقق و انیت آمده بدیهیات و اعرف همه اشیاست
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیاست
از حیثیت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ چیز تحقق در عقل یا خارج
پیدا نمیکند مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیا با وست چه اگر

برکت وجود شامل نشود شیء در خارج یا عقل حاصل نشوند شد پس وجود مقوم اشیاست
بلکه عین اشیاست چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
میباشد و آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین پس ماهیات و اعیان ثابته اسش
نامند چنانکه تحقیقش انشاء الله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
همچنان که میان موجود و معدوم مطلقا و هر مهیت حقیقة واسطه است میان
وجود خاص باو و عدمش و مهیت مطلقه اعتباری است و تحققی در نفس الامر
ندارد و از برای وجود ضدی و مثلی نیست چه ضدیت فرع مهیت است و
مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی را
مثلین و لیس کمثله شیء بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است بلکه وجود است
که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعدم است
عاید بوجوداست باعتباری چه هر یک از جهات متغایره از حیث وجود عقلانی
عین باقی است و از جهة اینکه متغایرین مجتمع در عین وجودند اجتماعشان در عقل
شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی شوند و اینکه متغایرین در وجود خارجی
که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع اینها را در
وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجری را نمیکند

اصلا نه در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال بساطت است جنس و فصل
و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیرا که تصور شدت و ضعف
در اعراض قاره میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض غیر
قار از حیثیت توجهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین
وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت و ضعفی واقع
بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات
مانند جسم و غیر قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و هر چیزی
رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیرا که محتاج نیست در تحققش بسوی
امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده
غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بسوی علت
موجده بواسطه امکانش و از برای او انتهائی نیست و الا معروض عدم خواهد
بود پس موصوف خواهد شد بضدیتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
ابدی و هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر زیرا که هرچه ظاهر است در
عوالم شهودیه و هرچه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود
بهر شئ داناست از جهت آنکه احاطه دارد باشیا بذاته و حصول علم برای کل

عالمی بوساطت اوست پس او سزاوارتر است بدانائی و بوجود سزاوار است همه کمالات و قائم است بهمه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و غیر ذلک فهو الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر بذاته و ببرکت وجود ملحق میشود کمالات اشیا بانها بلکه ظاهر میشود بتجلی و تحول وجود در تصور مختلفه چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود و ظاهرند در مقام واحدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر ندارد و کثرت ظهورات و صور وجود صدمه بوحدت ذاتیهٔ او ندارد زیرا که در وجود مغایر او نیست که اشتراک با او داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد در شیئی و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده در مراتب متعینه بلکه آن وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و علنیه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرای آن بزرگوار شهر بصیدار است و امضای خادمی نواب محمد امین میرزا

الحمد لله الذی یخرج المؤمنین من الظلمات الی النور و یقبل التوبة من عباده و هو الغفور الغفور و الصلوة علی من غفر الله له ذنب المؤمنین و اذن له فی الاستغفار للموحدین

الشفیع المشفع المطاع فی یوم الدین صلی الله علیه و آله الغر المیامین و بعد
بلطیفه مولای ان بینی و بین الله ذنوبا لا یاتی علیها الا رضاک هر عاقبت
بخیری که دست توسل بذیل شفاعت ما زند بمضمون من تمسک بکم نجی اسباب
نجات برای او آماده است و ابواب درجات بروی او گشاده چنانکه نواب
امجد والا محمد امین میرزا در کمال عجز جبهه عبودیت و طاعت با آستان فیض بنیان ما
سوده از و اقفین عتبه عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام والا مقام
حرم کرو بی خدم مبارک شرف انسلاک حاصل نماید و حصول این نسبت را
برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیله نیکو سازد انجا حالما موله این توقیع
رفیع مقدس که ایه حظ رفاه است و مایه حبط گناه شرف صدور می یابد
که جناب جلالتماب قوام السعاده والاقبال مؤتمن الملک که به نیابت ذات
ملکوتی صفات سلطان عادل و خاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین
بطول بقاه بتولیت آستان قدس سرفراز است نواب والا محمد امین میرزا را
از هذه السنه در کشیک پنجم خادم تشرفی آستان جبرئیل دربان دانند مقرر آنکه
نواب معزی الیه قدر اینمرتبه را بشناسد و حالات باطنه را با حصول این نسبت
ظاهره بقسمی توفیق دهد که این حبل مقطوع نشود و از این فیض ممنوع نباشد والقائی

این ربط مبارک را در اتباع احکام شرع و نشر آثار احسان و عدل دانند
جنابان سعادت مآبان عمال خجسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب
دفترخانه قدس شرح این فرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و
ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۳

رقعه ایست که بمقرب الخاقان میرزا هادی خان منشی باشی مرقوم فرموده اند در خصوص تیول دو قریه دزق واناداد در خراسان

عرض میشود از صدور دستخط مبارک در تجدید رقم تیول و محل مواجب
نواب امجد والا شاهزاده معین التولیه اعانه الله و انعم المعین مستحضر و
متشکر بودم پریروز از طرف سامی پیغامی آوردند که موجب تکدر نواب
معزی الیه و تحیر بنده شد که خدا نخواسته انحکم والا بعارضه نسخ و بدا در
عهده تعویق مانده که دزق واناداد وسیله رزق اضداد شود و لا تجعلوا
لله اندادا با اینکه سلیقه و وجدانم از تصدیق این خبر اباداشت دیشب که
شرفیاب حضور عاطفت ظهور والا بودم متعجبانه عرض و استعلام کردم که
اگر نسخ آن آیه فرموده اند متوقع و مستدعی بخیر منها او مثلها باشیم بفرمایش

مرحمت نمایش حکم سابق را توکید و تقریر فرمودند که فدائی نیامده و بدائی
نشده حکم ثابت محتوم را ممضی و مختوم از دار الانشای والا مطالبه کنید لذا
مع التشکر اخطار و ابلاغ که رقم رزق و انداد را که بالقای شبهه و چار
تاخیر بود امروز بتواب والا برسانید که از این رهگذر مرفه الحال و آسوده خیال
شده دعاگوی وجود مسعود مقدس عالی باشند ایام عنایت و روزگار
هدایت پاینده و مستدام باد

کارها دی این بود تو هادی ... تا تم آخر زمان زا شادی

۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳۰۳ شیخ ابی

باسلامبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی
رضاقلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده اند

ای یار وفادار من ای حاجی باجی ... وی جمله احباب باقبال تو راجی
از روشنی رای منیر تو توان دید ... باریک تر از موی اندر شب داجی
هلکی اگر از حزم متین تو نماید ... بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی
ان هوش عمیق تو و ان فکر دقیقت ... مصباح دیاجی شده و فتاح احاجی
تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه اکرام ... تحریر تو خوب است چه دادی و چه آجی

ما هم و بهمین دوستی حضرت حاجی		هر کس بجهان خوش دل از صحبت یاری است

حاجی جان چند کاغذ از شما متوالیا رسید در حالتیکه در بستر ناتوانی افتاده و از دنیا و ما فیها و من فیها بیخبر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهده مینمودم بقول عثمانیها نزدیک بود انفاس معدوده بپایان بیاید و رنج زحمت لکن فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال ضعف و نقاهت پاکتهای شما را گشودم و ملاحظه نمودم پناه بر خدا اینکه تحریرات شریفه ناهموار و ناصاف و بالا دست دره نادره و تاریخ وصاف بود چنان صدمه بخاطر زد و مزاحمت بمشاعره که خوف نکس مرض بود و نقض غرض که توی حکمت رفته بود دید با نغمه اخری که اصطلاحات منطق باشد

ترسم که صورتم زهیولا جدا شود		در تنگنای عکس نقیض خیال تو

برخلاف مقدم و تالی که شما نوشته بود دیدم وقتی در ایام صباوت در روزگار طراوت که تعلم منطق میکردم بچهره نورانی و طره ظلمانی صاحبجمالی نظرم افتاد این مصراع بخاطرم القا شد الشمس طالعة واللیل موجود مختصر با هزاران جان کندن از سنگلاخ مرقومات شما بیرون آمدم چیزیکه فهمیدم این بود که دو مطلب بدیهی و مسلم را اظهار فرموده اید یکی مهر و انصاف جناب اجل امجد اکرم

حضرت سفیر کبیر معین الملک دامت شوکته و زادت رفعته و رأفته قولی است

که جملگی بر آنند

بر گو بمن که منکر حسن رخ تو کیست | تا دیده اش بگزلک غیرت بر آورم

مهربانی و قدردانی که در حق شما ملحوظ میدارند نتیجه بزرگی و سمو فطرت و علو

همت خودشان است یکی تقاعد و تکاهل و تسامح و تواکل بنده از رعایت حقوق

یاران و ایفای دیون دوستاران خودم معترف و مقر و مذعن هستم

هم مگر عفو تو گیرد دستم | دوستان و احباب را یکان یکان سلام میرسانم

و از همه التماس دعا دارم خدا میداند دستم طاقت نگاهداری و تحریک قلم را

ندارد زیاده تصدیع نمیدهم عاشر جمادی الآخر ۱۳۰۵ شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که بملک الشعراء میرزا ... صبوری خراسانی مرقوم فرموده اند

در جواب مشار الیه که اعتذاری از آمدن گلستان کرده

ای شعرا را بحقیقت ملک | وی شده در سلک وفا منسلک

من شما را از عقول فاعله میدانم نه از نفوس قابله آن کسیکه ناف ما بر

مهر او بریده اند در هر حال بابا است و مهربانتر از مام و ماما است و الیه

اخر حکم من بطون امهاتکم بهر طوری که مقرر شده و بهر وضعی که مقدر گردیده

تصنع کل ذات حمل حملها حضور و غیاب شما تفاوتی ندارد و تدارکی نخواهد کرد
انشاءالله حال مقرب بدون وضع متعب مانند شکل اول بدیهی الانتاج خواهد
بود و نورسیده‌اش بر سر ملک تاج سزد که از همه دلبران ستاند باج
اگرچه خواهید فرمود قسمت ضیزی شد در هر حال قسمت ازلی بی حضور ماشده است
علی الحاله وقت مغتنم است و عمر محترم فراغتی و کتابی و گوشه چمنی نگذارد
فرصت که عالم دمی است خاصه دمی که با دو دود در صحبت یاران دود
بگذرد زنهار عنوان انکار و قبابه و تخلف از جنبش اسانه نکنید که حضرت
مستطاب شریعتمدار قبله الانام آقا دام ظله برکات وجوده وعده قطعی
و حکم بتی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سزاوار نیست که دهان
منتظرین را مثل دروازه پاشنه کرد خمیازه کنید و مع ذلک بفرمایید که
از سم الخیاط و شم الخیاط میگذرم و حال انکه از هیچ نمیگذرید نه از سوراخ
سوزن و نه از اعتکاف در روزن

جناب ملک یک سوزن بقد ثقبه سوزن		بملک جان گشا روزن مشی کن تماشا کن

توصیه در حق جناب آقا شیخ ابراهیم قمی لسان العلماء زید فضله
بحضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان دام اقباله

العالی مرقوم فرموده اند

بعرض عالی میرساند شرط اخلاص و فرط اختصاص مقتضی است که باهر وسیله حسب حالی بحضرت اجل عالی نفرستند و از پیش آمد امور شخصیه خاطر مبارک را دلیل تنبه و جالب توجه گردد ولی بملاحظه اینکه خیال حضرت مستطاب عالی را تصادم نکنم و باظهار قصص و افشای غصص مایه تکدیر صفای خاطر سامی نشوم مدتهاست دم فروبسته ام و خامه را شکسته ام و در زاویه خموشی نشسته ام بکرد کار رها کرده به مصالح خویش صبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی ولی در اینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلما و ترجمان الفقها آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب داعگوئی و مداحی ایشانرا از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی در اینمدت که در عتبه مقدسه رضویه علی شرفها آلاف التحیه مشرف بودند مخصوصا نایب الزیاره ذات قدسی صفات عالی و لحظه از تذکر مکارم و تشکر مراحم ملاز مان سامی غافل نبوده اند و در مجمع کرو بیان با فصاحت بیان بنشر ماثر خیریه وجود مبارک اشتغال داشتند چون در آنحضرت بانضرات

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ دیگی ضایع نمیشود انشاءالله زاد اعلی ماکان درباره ایشان لطف و احسان خواهید فرمود که وسیله امتنان و امیدواری همه دعاگویان و مخلصین حضرت اجل اعظم دام ظله خواهد گردید ایام اقبال و اجلال مستدام

شیخ الرئیس عفی

ایضاً سفارش نامه ایست که در حق جناب معظم الیه زید توفیقه بجناب اجل امجد عالی سرکار مخبرالدوله وزیر علوم و تلغراف مرقوم فرموده اند.

بعرض میرساند باآنکه رشته اخبار و رابطه اطلاعات از همه جا و همه کس بدست کفایت عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بحرکت سیم و برکت نسیم اعلامی دوستانه نمیفرمائید و پیغامی تفقدانه نمیفرستید تلگراف مجانی را هم از انطرف درحق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالباً بی مایه عرضها میکنند و درحق مردمان محترم مایه میگیرند علم الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی نائل شدم از آنهمه ملاطفتها که فرمودید یقین داشتم رشته التفات خاطر شریف لاینقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال و ممتنع حال هم براسم قلة عنایت

باطنیهٔ حضرت عالی بفضل الله کمال اطمینان و استظهار را دارم ولی خوب است

گاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی بفرمایند با اینکه حامل ذریعه جناب

مستطاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا

آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان وامیگذارم

که امروز بالاستحقاق بلکه بالاجماع والاتفاق لسان العلما هستند چیزیکه لزوماً

خاطرنشان عالی مینماید مراتب دعاگوئی و مداحی و حفظ الغیب جناب معزی

الیه است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالاختصاص

نایب الزیاره وجود اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات سامی را ستوده اند

والبته حقوق اخلاص و سوابق اختصاص ایشان در آنحضرت بی نتیجه نخواهد ماند

ایام اقبال مستدام شیخ مرتضی غفرله

ایضاً

در حق جناب معزی الیه توصیه بجناب مستطاب

اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان دام اقباله

مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند قلب منیر آگاه است و صدق ضمیر بهترین گواه که ارادت

سابقه ام و عقیدت صادقه ام اصلی ثابت دارد و فرعی نابت بوستانی است
که هرگز نزند باد خزانش چیزیکه از ذخایر ملکیه و مایه الابتهاج دنیوی برقرار است
و فی امان الله از دست برد حالم متغیر محفوظ و محروس همان جوهره نفیسه عشق و
ارادتی است که بحضرت عالی دارم اگر تصدیع بعریضه نمیدهم و کمتر مزاحم خاطر
عزیز میشوم نکته اش را میدانند و نوشته میخوانید ولی در اینموقع که جناب مستطاب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم با قلب سلیم و ان من شیعته
لابراهیم مراجعت از حضرت قدس رضوی را تصمیم کرده و ادراک محضر انس
علویرا پیشنهاد نموده بودند لازم دید که خاطر مبارک را بحالت ایشان دلیل
مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب معزی الیه باقتضای کمال
حق شناسی و رعایت مراتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تشرف
در آستان کرو بی پاسبان نایب الزیاره وجود سعادت نمود عالی بوده اند
و غالب اوقات بنشر محامد ذات جمیله الصفات اشتغال میورزیدند یقین
دارم که نزغات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سوء تاثیری نکرده
و از عرایض مجهوله و اخبار مجعوله قلب المتین و سلب متین ظهور ننموده است
والا زیاده بر اینها در افصاح مدعی و افضاح مدعی عرض میکردم مجاری احوال

شخصی انجلص را هم اگر تفقدانه طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شیخ کرم از اهل صفا است و بالاستحقاق لسان العلما بعرض عالی خواهد رسانید لا زال ایام اقبال و شوکت مستدام
شیخ کریم غفرله

ایضا سفارش نامچه ایست که درباره جناب لسان العلما بحضرت مستطاب امجد اشرف اکرم افخم اعظم والا سرکار نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند علم الله و کفی به شهیدا دران دو مجلس که بشرف محاضره حضرت ارفع افخم دامت شوکته و زادت رفعته نائل شده و بسعادت حضور والا مستعد گردیده ام انقدر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق دیده ام که مادام العمر موجب دعاگوئی و ثناخوانی است و در مجمع روحانیان مدح ذات فرشته صفات والا را اولین تکالیف مهمه خود میدانند اینکه کمتر عریضه نگار میشود و شرح حالی بان حضرت سپهر رفعت نمیفرستند فقط بملاحظه اینست که خاطر اشرف فرا تصدیع نکند و وقت شریف را تضییع ندهد

بیت

سخن دارم ولی ناگفتن اولی	در انمشهد که انوار تجلی است

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادتی مینماید جناب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ ابراهیم اتی ربه بقلب سلیم که بلطیفهٔ آن
من شیعته سالهاست از پیروان ارادهٔ بندگان والاست و دعاگوی مخصوص
ذات ملکوتی سمات اقدس همیون اعلی دام ملکه و سلطانه و خاطر شریف
بمزایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معزی الیه کاملا سبقت دارد
در این شهور عدیده که در آستان ملایک پاسبان بالاختصاص نایب الزیاره وجود
مسعود مقدس والا بودند باختیار و تصویب قاطبهٔ علمای اعلام و حجج الاسلام
ایدهم الله تعالی از طرف ذیشرف آستان قدس سرکار فیض آثار جناب
معزی الیه بلقب لسان العلما نامزد گردید و هر یک از علما و اجعل لی لسان صدق
در حق ایشان تصدیق کردند و الحق میتوان گفت لقبی صادق تر و موافق تر از این
مورد کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامله حضرت اشرف
ارفع والا دام ظله و اقباله مسئلت میرود که در خاکپای مهر اعتلای اقدس
همایون صاحبقرانی خلد الله ملکه و اجری فی بحار النصر فلکه عرض تصدیق و
توسطی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب در باره جناب معزی
الیه شرف صدور یابد که مایهٔ دعاگوئی و خورسندی مزید امتنان و رضامندی

عموم اہل علم خواہد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو اقبال صاحبقرانی مستدام باد

شیخ الرئیس غفرله

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه و وزیر اول آستانه مقدسه مرقوم فرموده اند

مخدوم گرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار طوری ظاهر و ذخیره خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا در مسئله متولد صدقش این است با آن احاطه تامه و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه مقدسه دارید و امروزه در نزد همه کس بر همگنان مقدم و مسلم و از همه کس ابصر و اعلم هستید نمیتوانم گفت خواسته اید مجهولی معلوم کنید بلکه بتجاهل عارفانه این سؤال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که اعاده ذکر نعمان بشود که معلومات خودتان را از لسان و تقریر یا بیان و تحریر بنده تلقی کنید حمیت میدهم بنده با تولیت نوعیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته ام و هیچوقت جانب احترام انام عی نگذاشته ام خاصه تولیت جلیله حاضره که دوستی موروث و یگانگی مخصوص باید بکار برد مهربانیها و قدردانیهای مرحوم عضد الملک طاب ثراه در حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکشوف است ولی تعجب میکنم اینجگجوی عادت دیگر نهاده است
و سبک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس را
بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت آنمرحوم
قریب سی سال است در آستان قدس فرد اکمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره و فقه الله تعالی این جوان
نادان رذالت عنوان مرکز دایره بدقولی و بدعهدی نماینده اطوار متعهدی
بکارها مامور میشود و در هر ماموریتی تولید مفسده مینماید شما بهتر میدانید که در
حرم محترم باخادم باشی کشیک چهارم چه کرد و چگونه طرف شد در اقدامات
و ماموریتهای دیگرش هم مطلع هستید و شکایتهای اهالی آستان قدس را
از بدزبانی و سخت کامی و بدکامی او میدانید مع ذلک از بنده سؤال میفرمائید
که چرا او در محضر ما نپذیرفته ام یا حرفی سخت با او گفته ام پریروز که این جوان
نادان بدار الشفا آمد او را تکفیر آتش یعنی یکی از او باش که با او دست و ده است فرستاده است
مطلع نشوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با اجزاء دار الشفا یکان یکان سختی کرده
و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال رذالت و جهالت
رفتارها و گفتارها کرده اینگونه اطوار را نه بنده هیچکس از محترمین توم تمکین نمیتواند

کردد والا ثبت نسخه و اسامی مرضا را کسی حرفی ندارد و عوض تکفیر هر روز جمیع اولیای آستانه بیایند و ثبت بردارند زیاده تصدیع نمیدهد ایام معالی مستدام

شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا بمقرب الخاقان اعتماد التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربانا از مکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه نتیجه ظهور نکرد اگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را بابلاغ جمیل ابلاغ کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه ان صحبتها را کتبا بالاختصاص خدمت شما زحمت بدهم که ارایه نمائید مخلص شما را اگر کسی نسبت بدهد که وظیفه شناس نیست و آداب نمیداند بلاشبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که بفضل الله تعالی امروز اگر قلم بردارم حقوق ملل و حدود دول را میتوانم تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون و اختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم بالبداهه تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوائر راجعه بسرکار فیض آثار دارد و میتوانند مامور خفی و علنی بتمام بیوتات بفرستند ولی ان مامور حق ندارد که بحدود شخصیه ارباب مناصب رئیس یا مرئوس سعید یا منحوس تجاوز نماید

مگر آنکه خیانت و عدم دیانت یکی از اجزاء در خدمت اولیای آستان
قدس بدرجهٔ ثبوت رسد و حکم عزل او را رسماً بتین و دیگری را بجای او تعیین
نمایند این بزرگوار زیرا که بسرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشفا فرستاده
چون جسارت تجاوز و متقدم بکارهای غیر جایز است از یوم الورود تصرفاتی
که بریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال خود را متعهده گرفت و
امریکه بشخص تولیت جلیلهٔ آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اجزا
و اعضای کار مستبدانه از او صادر و ظاهر شد وکفی علمک عن المقال
مخلص برای اینکه مظلومیت خود را بمرتبهٔ معلومیت برسانم و با اولیای دولت
و بستگان حضرت عرش مرتبت بفهمانم که تا چه درجه در تضییع حقوق بنده اصرار
و قصد اضرار دارند صبرت و انا کظیم والبلاء عظیم از نمایش کارهای مختصه مهر
روزنامه و نسخها ابقا شده بود که آنهم بدون اطلاع علی العمیا حفظ رسم میشد
و اکنون که هشتم شهر ذی حجة الحرام است تمام تصرفات مشروعه مخلص را که حاصل
سی سال خدمت بود مقطوع و ممنوع کرده اند اما در امور مدرسهٔ فاضلیه شما بهتر
میدانید که مقاصد و اوامر تولیت عظمی را بجز بنده احدی حق اجری نداشت
و کاری بدون اطلاع مخلص نمیگذاشتند آن دایره را هم بکلی از دخالت

بنده خارج خواسته اند وبعضی از مدرسین ومدرسین درکمال آزادی بوظایف شخصیه بنده استیلا یافته اند باوجود این اگر وزارت سرکار اقتضا دارد که باچنین حالتی باز صابر باشم وعرض شکوی ننمایم تا توابراهکم والا ناچاری خود را از اظهار تکدر دلتنگی بواسطهٔ شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر قدس فرد منتخب وواحد کالف هستید ویک لفظ بجای هزار معنی عرض کردم واین آیهٔ شریفه بدلیل معذوریت وبرهان مجبوریت خود تلاوت مینمایم لایحب الله الجهر بالسوء الا من ظلم سریعا وصحیحا جواب را منتظرم زیاده تصدیع نمیدهد

شیخ ابراهیم عفی عنه

رقعه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بوده در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا رفیع صدر العلمای آذربایجان مرقوم فرموده اند

نور چشم گرامی وفرزند مقامی — رفع الله قدرک بشرح الله صدرک

لقد وافی کتاب منک عالی — وکان من الجمال بلا مثال

بالفاظ کمنظوم اللآلی — ومعنی کان کالسحر الحلال

نامه مودت علامه و نوشته محبت انباشته که حاوی کشف و تفصیل بود
و تالی وحی و تنزیل خط وصول داده موقع قبول یافت فیاله من کتاب
رقت اشاراته و دقت عباراته یذکرنی بالبیان والعلم وجرانی بذی سلم
من یبلغن احبائی بتبریز ممتعین بتعزیز وتعزیز سلام کمثل طغوا علیه اشاعه
و بغوا علیه اتباعه وان علانی من دونی فما عجب ولنا فی رسول اسوه
حسنه فاذا رایت الخطب جلیلا و ما کان الصبر جمیلا فهجرتم هجرا ورایت
فیه اجرا حسبی الله و هو ناصر عبده وعسی ان یاتی بالفتح او امر من عنده
عکس مرا خواسته بودید آقای من کارها همه بر عکس مقصود و امورات
بر وفق خواهش نقیض و حسود است

الدهر یعکس آمالی ویقنعنی		من الغنیمة بعد الکد بالقفل

الحمد لله نتایج صنعت مغزانی و فکر انی در قلب وافی و خاطر صافی موجودات
انظر الی القلب وما حواه ما کذب الفواد ما رآه از این گذشته گمان نمیکنم
که اگر فرضا در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل سایر
اجسام تواند بود مگر انصیغت زالطوری تحمیل کرده باشند که از قالب
مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات توانند کرد قسم بجان تو گرفتن قمی است

پرسیم در ایام ماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار اقسام نوبه بودم

گاه بطور دوستان غب از یارت میکرد و گاه بطریقه بمدستان مواظبتی

داشت چنانکه سطری از آن نتوانم گفت در آخر منجر بربع شد و از ربع صحت سمی

و اثری نگذارد الا دمنة لم تکلم من ام اوفی حالا الحمدلله چند روز است حالتم

بهتر است ولی خداوند را منت پذیر و شکرگذارم که با حصول شرف آستان

بوسی امام علیه السلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل میشماید بهمین قدر که صحت

و فراغت کاملا حاصل باشد که در آستان قدس هشت سال فارغ البال

بنظم امورات سرکار فیض آثار و بدعاگوئی وجود مسعود اعلیحضرت اقدس

همایون روحنافداه شرف اشتغال داشته باشم هذا منتهی رجای و غایة

منای شما را هم خداوند عالم در همه حال معین و کفیل و نعم الوکیل است

همان است که نوشته بودید تو بان ای آنکه چون تو پاک نیست البته از

مجاری حالات اطلاع داده از نگارش مراسلات مضایقه ننمائید زیاده

زحمت نمیدهم ۹ شهر شوال ۱۲۹۱

نواب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد گر با مقصریم یا بی مقصر است سرکار والا دریای رحمت بیحد

دو روز است از حالت سرکار والا استحضار ندارم ارجو که رفع کسالت کاملاً
شده باشد و در این برف و سرما بطوریکه لایق و با مزاج والا موافق است
رفتار میفرمائید از جناب افندی هم بی اطلاعم اگر باز هم باز حمام نخواهید
بود و بنده تمام نخواهم شد و باقتضای فصل با گرمی شوق وصل برودتی
روی نخواهد داد مضایقه از شرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ الرئیس غفرله

سفارش

نامه ایست درباره جناب شیخ الاسلام لایجان نواب
والا امیرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند اگرچه از زمان تشریف فرمائی این حدود و برخلاف
آنچه متوقع بود از طرف ذیشرف والا اظهار ملاطفتی و نمایش عاطفتی نشده است
این مخلص دیرین هم باقتضای افسردگی خاطر و اندوه و افسر مجال این نیافتم
که خدمت سرکار والا تبریکی و ضمناً رشته عنایت والا تحریکی نمایم ولی در
فریضه دعاگوئی و مداحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد نداشته ام و مزید اقبال
و پیش آمد مقاصد و آمال سرکاری را از خدا میخواهم در اینموقع که جناب
معارف نصاب شیخ الاسلام لایجان عزیمت مراجعت داشتند لزوماً

بالزاما بعرض ارادت و اخلاص و توکید عوالم اختصاص مبادرت کرده ضمنا
خاطر والا را اولیسل آگاهی میشود جناب معزی الیه از جمله نجبا و محترمین و من جمیع
الوجوه شایسته محبت و ملاطفت اند علاوه بران حقی که بهمه واردین و مسافرین
از دایرهٔ حکومت سرکار والا دارند چون جناب معزی الیه مورد مرحمت خاصهٔ حضرت
والا ایالت کبری و امت شوکته درحقیقت کفایت امورشان بمرحمت حضرت
والا شد مورد شعر معروف بابد اقتدا باین جایست انشاءالله تعالی سرکار والا
بالسوه حسنه با ایشان معامله خواهید فرمود که در همه جا نزد همه کس مادح
و داعی وجود مسعود والا باشد

مجاور رسانی بجان پرورد	که نام نکویش بعالم برد

صح ازینس غفرله

رقعه ایست که مرحوم مؤتمن السلطنه در سفر اولیکه بطهران رفته بوده است مرقوم فرموده اند

معروض میدارد منت خدایرا که پس از ورود بسرکار اخبار مسرت
آثار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگان را کمال آسایش دست داده
انشاءالله تعالی بخرمی و اقبال موکب عالی را در تدارک استقبال

بود و بنعمت حضور لازم السرور علی رغم دشمن شاد و بهیا باید کرد ندیده اند در ایام مختصه

غیبت سرکار چه خواجه بو العلا ها بنقش چاپلوسی و رنگ سالوسی دعوی

طاوسی دارند و داد های کبکادسی غافل از آنکه خلعت طاوس آید ز آسمان

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که ریش را سر داد و بزرگیش پرداز

و درشکه ساخت و بکار رجبه پرداخت فرضا مفروده و من ذلکی دانست و

جمع و خرجی توانست پیشکار میشود یا کارپیش میرود از محقق تا مقلد فرقها است

موسی اگر عمل آب کاری و داعیهٔ اقتداری داشته باشد دور بنی اسرائیل

گذشت مردم حالا جان بعزرائیل میدهند و گوساله پرستی نمیکنند امید که

با توجهات خاطر انور اقدس همایون و امتیازات گوناگون از خاکپای

مبارک رخصت انصراف بآستان ملایک پاسبان یابند و کار بخیر العاجل

باین وجهه مبارکه شتابند ایام اقبال باستدامت و مزاج عالی مقرون

بسلامت نیاز اکرمی غفر

معلوم نیست بکه مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند چون کمال آرزومندی مخلص اینست که بنیان مصافات

و موالات را در خدمت جناب عالی زید اقباله مرصوص داشته باستحکامی

مخصوص حفظ نماید لذا فریضه ذمت دوستی و خلوص نیت میدانند که گاه گاهی
وسایل وداد برانگیزند، و رسائل اتحاد فرستند تا کاشف اخلاص باطنی باشد
و مظهر مودت واقعی امیدوارم از طرف سامی توجهات دوستانه مبذول
آید و پیوسته روابط معنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل ابناء زمان
که غالبا اصحاب غدر و ارباب مکر هستند بحساب نیاورده باشند من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف
مطاعه را پیوسته مترصدم ایام سعادت و مسرت بکام باد عاشر صفر المظفر ۱۳۰۱ ق

شیخ الرئیس عفی عنه

در جواب رقعهٔ محترمه نوشته اند

عرض میشود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح ما را بخیر کرد
ولی سر کنده در زیر لحاف بود و مطالعه کنده صرف اجحاف و از
مقولهٔ ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محمود سالها زحمت بیحاصل
کشیدند و عمری بدوی بیعقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند اکنون
که بجنس حماقت کنده در زنجیر انداختند سوی شادروان عزت تاختند
بصرافت خاطر دیوانگان را بخطاب خیلی مخصوص ساخته کنده پای انداز

مجانین دار الشفا نموده اند و بتصرف وقف داده اند شما میخواهید انکار جرم
بنمایید شود زنهار محرک سلسله طمع نشوید مجنبانید زنجیر مجانین مختصر عرض
میکنم اگر دو شاخه بجز دین بسنده بگذارید قیمت کنده تحصیل نمیتوانید کرد

زیاده زحمت نمیدهم شیخ الرئیس عفی عنه

نصیحه مرقوم فرموده اند

مطلبی که دیروز تظلم کردی و تکلم کردم اندک مایه تألم شد ولی انشاء الله اسباب
مسروقه استرداد میشود دزدیکه با شمع و چراغ با خاطر جمع و فراغ بیاید
معلوم است حتی الوتد فی الجدار را خواهد برد و خواهد خورد لکن ای نور چشم
سور مرادوت را مقابله بحسن مساعدت نکنید از شما بزرگترها که دقیقه شناسند
هزار ساعت را برای یکدقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد فدا میکنند فقره ساعت
بکجا رسید ایان مرسیها علی العجاله شعار نصرة الشعراء اخوان و نصرت را
با خود بدان والله نعم المولی و نعم النصیر مسئله تخمیس و حضور انجمن تدریس
بکجا کشید

شیخ الرئیس عفی عنه

از بادکوبه بنواب مستطاب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد الحمد لله از تلاطم کشتی و امواج هول خیز دریا بساحل
نجات رسیدیم امروز در منظریهٔ علی نشسته‌ام و قراقر درشکه‌های خیابان بادکوبه
و آمد و شد پری و جن و انس همه جور و همه جنس را سیاحت میکنیم و من العجائب
آقا میرزا موسی مستوفی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر مینماید که من
حیث لا یحتسب بصحبت من نایل شده از راه مازندران آمده عزم کعبه دارد
ملا محمد دیروز سراسیمه آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً احضار شد صحبتها
کردیم و در این بین کشتی سخت طوفانی شد العظمة لله دل بدریا کردیم موج توحید
در ربوده دلم موسی آب دهنش بکلی خشک شد گفتم آیهٔ دریا و قایهٔ موسی چرا
میترسی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر صدقش ایت بار غنیمت شد
وجودش اگرچه بتصفیهٔ حلق و تنقیهٔ سینه و تجدید قصص و غصص دیرینه می پردازد فردا
ان شاء الله تعالی با شمنده فرو بتفلیس حرکت خواهیم کرد در آستان قدس
مبارک از سرکار والا و همه مخادیم و دوستان التماس دعا دارم

۲۱ شهر شوال ۱۳۰۲

ایضاً بنواب والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده‌اند

بتاریخ ۲۴ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۶ بتقریر میرزا علی اکبر خان مستوفی از طرف

ذیشرف و الا فرمودند بفلانی بگو چون شما را عاقل و خیرخواه خود میدانم استفتا
بشما اظهار میکنم که صدقش نیت استخاره مساعدت نکرد با خیالی که ما
کرده بودیم و عزیمتی که معین التولیه داشت از شما میخواهم ایشانرا از عزم طهران
بطوری منصرف نمائید که اصلا بواسطه و بلاواسطه در مقام اظهار این مطلب برنیایند
انشاءالله در همین ایام حکومت جوین باو واگذار خواهد شد از سابق هم از او
خجلتی داریم که اقداماتی شد و نتیجه مطلوبه حاصل نیامد

جواب مخلص اولا اسلام بنده را ابلاغ و بعد عرض کنید نهایت
افتخار و تشکر را دارم که مرا عاقل خوانده اید و خیرخواه دانسته اید اگر چه عقلا
بسیارند و لی خیرخواه کم یا منحصر بفرد باشد در مسئله که فرمایش فرموده اند
از جانب معین التولیه حضرت والا را اطمینان میدهم که برخلاف اراده
والا استدعائی و تمنائی نداشته باشند دگر مراد دل خویشتن نخواهم خواست
عزم رحیل را با کمال تشکر بدل باقامت خواهند کرد و عده جوین فرموده اند
جوین دو جوست اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود
خرمن به یجوی خوشه پروین ببدو بو ملاحظه خواهند نمود معلوم است هر طور
شیوه بزرگی و اقائیست رفتار فرموده و خواهند فرمود صاحب اختیار اند

سوآل و جواب همین بود که مستعجلا عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بجز

فسخ عزیمت و تمکین اراده تا فذه والا تکلیفی ندارید انشاءالله تفصیل را حضوراً

عرض میکنم

تم اجر سی عفر

در باب تدریس جناب آشیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند

ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا

رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و تولیت

جلیله مقدسه آستان کروبی دربان دام اقباله العالی

نوشته اند

بعرض والا میرساند برخلاف توقع و انتظار ادای برنج و دل امیدوارمن

دستخطی متعرضانه از طرف والا صادر شده بود که الحق موجب حیرت شد و محرک

غیرت بیانا در حضور والا القای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضای

مدرس بین پسر و داماد بالمناصفه بوده است و داعی موافق تضیف و

انصاف حرکت نکرده ام و همه را در حق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای

تنبه خاطر والا عرضه میدارد بدلول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در ان

سنه مستدرک که امر مشتبه و مشترک بود حق التدریس مناصفه شود و در سنه آتیه

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا
باقتضای استبداد و انحراف تولیت ماضیه معلوم است تا آنکه نگاه قبل از
عزل و انفصال همراهی مساعدت کرده داعی جزئی نقد و جنس که از حق
التدریس باقی بود باطلاع تولیت جلیله بشیخ محمد حسین وادم و نهایت
خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه والا بموقع اجرا رسید و حق بمن له الحق
عاید گردید العجب ثم العجب ثانیا بسیره مرضیه آستان قدس حقوق
اسلاف درباره اخلاف بتقسیمی لازم الرعایه است که اطفال قریب العهد
بعوالم مهد مسند تقدیس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل شروع و بکدام
میزان مطبوع و عنوان مسموع پسر سی ساله مرحوم ملا محمد رضای مجتهد با آنکه
از مقدمات ادبیه فراغت یافته و متون فقهیه را غالبا درس میگوید و در
مجلس مذاکرات علمیه داعی فقه خارج میخواند و رسائل مرحوم شیخ انصاری
اعلی الله مقامه میاموزد و از منصب موروثی پدرش محروم بماند
و شخص اجنبی بعلاقه سببی ارث نسبی برد و حال آنکه ملا صادق معلوماتش
منحصر است بحکمت ناتمامی و عرفان خامی سلمنا معلم ثالث باشد و شیخ
الرئیس ثانی نباید بحقوق مشروعه دیگران تجاوز کند اگر این طور شد نوق

کل ذی علم علیم ثالثاً چون فطرت داعی از کاری که خلاف قانون عدالت است

تابی دارد و از تصدیق حق نمیگذرم گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش

صریحاً بعرض والا میرسانم اگر بنا باشد شبهه کاری و فنون مکاری حق شیخ

محمدحسین کاشته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا میدهم و قبول

آنرا از حضور والا استدعا میکنم آن هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد ادام الله تعالی

ایام قدرتکم العالی [illegible] عفی عنه

صورت تلگرافی است در جواب تلگراف حضرت مستطاب اجل اکرم اعظم والا آقای نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ دام اقباله

جواب

حضور حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه

امیرکبیر دامت شوکته ارشاد عبدالرشید و چند نفر تازه مسلمان از تبعه

دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لائقه داعی بود که [illegible]

دولت قوی شوکت مایل شدند و باین سعادت عظمی نائل عریضه جناب معین الملک

که در وزارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد شاهد صدق است اطلس کبیر

توسط حقیر بمیرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب مشیرالدوله سپرده شد

که با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العباره بود بخاکپای مهر اعتلای همایونی
عرض و تقدیم یک جلد اطلس را مخصوصاً در آن عریضه درج کرده و بخرج داده بود که بتوسط
وزارت خارجه از حضور همایونی بگذرد و هنگام تشرف اندوزی داعی
در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب مشیرالدوله عریضه جناب معین الملک را
در شرح حال این نومسلمان بسمع همایون مبارک عرض و قرائت میکرد
اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشارالیه و دیگر را
استعلام فرمودند و آنچه مقتضای دولتخواهی و کارآگاهی بود مشروحاً بخاکپای
همایونی عرض کردم از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت شرفیابی
مرحمت شد با این تفصیل از تلغراف حضرت والا دام ظله العالی در جسارتم
برای تقدیم و پیشکشی خاکپای همایون اقدس همت داعی را بلندتر از فلک اطلس
اعتقاد فرمایند

شیخ الرئیس غفرله

رقعه ایست که بجناب مستشارالملک وزیر خراسان

بعرض میرساند جناب فضیلتمآب شیخ عبدالغنی که از تعریف و تمجید مستغنی است
و در حقیقت خود از پرورده مراحم کامله و برآورده مکارم شامله سرکار
عالی میدانند در کمال توجه و تنبهی که بمسئله توحید دارند و مفاسد تشریک را در جمیع

مراتب ملاحظه مینمایند مضمون صداقت مشحون ولم یکن له شریک فی الملک
یک ثلث از حسن آباد و را بملازمین سامی پیشکش و واگذار کرده اند که ضمیمه دو
ثلث دیگر فرمایند تا گفته شیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان
عنی لمن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات
مقروض و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان
مرحمت فرمایند شاکر و ممنون خواهند بود جناب شریعتماب مقتدی الانام
العالم المؤید من عند الله حاجی ملا عبدالله دام فضله و تأییده در این خصوص
خدمت جناب فخامت نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رقعهٔ
نگاشته اند که بملاحظه شریفه میرسد انشاء الله در قبول این مطلب رضا جوئی
خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیع
نمیدهد ایام شوکت و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

از طهران نواب والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد السلطان
آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اجلاله در کمال بهجت خاطر و فرحت دل

پس میداریم مراتب امتیازات دولتی و اختصاصات مملکتی که در این اقدام
مبارک انجام برای جناب فخامت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاءالله تعالی
عما قریب گوشزد اصقاع ایران خواهد شد تا بآن سامان چه رسد بلی من کان
لله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخیالات قاصره و تصورات خاسره
گمان میکردند که شاید ارادات فائقه و بیانات صادقه ایشان بطورهای دلخواه
پیشرفت نکند مسبب الاسباب من غیر سبب اسباب ارتقای اقبال و اعتلای
اجلال بطوری فراهم کرد که عقلها حیران ماند بقول آقا میرزا علیمحمد مستوفی
و افرقت بتوئیم فرقتین الحمد لله تعالی فیض و فضل عمیم افتراق بتوئیم را باتحاد
تبدیل فرمود و رقاب صعاب را بلکه سباع و ذئاب را بقسمی تذلیل کرد
که طوعا و کرها همه داخل یکعنوان و مطیع یک فرمان شدند باز مشهدی علیمحمد
بنویسد گروهی این گروهها نپسندند از آن ترسند که بروز یأس
و بروز یأس لاینفعهم ایمانهم درحقشان صادق آید ولی عفو خدا بیشتر است از جرمها
نکته سربسته اگرچه این نکته سربازتر و این رشته درازتر ولی زیرا که ابنهای
و خیرخواهی جناب آقا دام اقباله چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بدل
بغایت و به میل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

انشاءالله تمهید پذیرائی موکب ایالت کبری و جناب جلالتماب را کاملا
در نظر داشته باشید که بهمین روزها حرکت میفرمایند والسلام

شیخ الرئیس عفی عنه

در حاشیهٔ عریضهٔ مقصری نوشته و توسط فرموده‌اند

صاحب این کاغذ را ندانم کیست و درجه تقصیر و گناهش چیست همین قدر دانم
عفو شما بیشتر از جرم اوست فعفوک عن ذنبی اجل واوسع همانا باراده خاطر
عالی مخالفتی کرده و در شکایت از عطاءالله خان نسبت تحریک و اغوای
داده‌اند والبته پس از ثبوت سلب عطا را در خور آمده تا ثمرات طاعت دانند
و از عواقب عصیان اندیشد اکنون که بتوسط یکی از مقربان تقرب وسیله نموده
طبیعت بزرگی و دیعت را نتوان گفت که چه باید بکن هر آنچه که شاید

ایخداوند جاه و مال و منال بر گنه کار زیر دست ببخش	که ترا خواجگی همی شاید تا خداوند بر تو بخشاید

رقعه ایست که بعد از ورود بقوچان بحضرت مستطاب اعظم آقای امین السلطان دام اقباله العالی نوشته‌اند

بعرض میرساند اولاً از حضرت رب العزه خواهانم که در پرتو آ

فتاب پایه اقدس همایونی عظم سلطانه و غلب برهانه عزت و اقبال جناب

اجل عالی دائم البقا روز بروز در ارتفاع و ارتقا باشد و پیوسته در

صراط روحانیت و افق انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند

ثانیاً معروض میدارد تلگرافی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودید که

تا در خاک خراسان هستید در تحت حکومت و رضای جناب آصف الدوله

خواهید بود زیارت کرده کتباً بعرض جواب خدمت جناب جلالتماب

دام اقباله مزاحمت میرساند داعی سالهاست در خراسان اقامت داریم

و از هر مزه والی دیده و راه انداخته ایم هیچ وقت بضد ایالت اقدامی

نکرده ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی عزتی بروز نکرده نهایت

که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته اند مراودت و مساعدت

فوق الرسم میشد والا همان حفظ مرتبه خود قناعت کرده فراغتی و کتابی و گوشه

مدرسه جناب آصف الدوله طبعی دارند که بکلی از اعتدال خارج است

بلکه خلقش آتش از نار مارج در تحت حکومت و رضای او بودن فوق طاقت

حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که سهل است از خاک ایران هم هجرت

خواهم کرد و در زاویهٔ مبارکه سر من را بفراغت خاطر دعاگوی ذات
ملکوتی صفات اقدس همایونی خواهم بود همان است که در تلغراف آزادی
خیال خود را عرض کرده بودم
ور داگر خرقهٔ صوفی ببرد مغبون است   صرفه با اوست که آسوده سبکبار آید
بر شخص حقیر میگذرد   گوهر خویش برم نزد خریدار دگر   ولی جناب مستطاب
عالی دام اقباله در اندیشهٔ اهل مملکت عموما و علما و منسوبین عتبهٔ مبارکه خصوصا
باشید که اگر از همه جا مقطوع الرجا شدند رو بخدا خواهند رفت   زیاده عرضی
ندارم لکم الحمد قبلهٔ مستطاب الاحقر ...

ایضا این مراسله را هم بجناب جلالتماب اجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله نوشته اند

از انجائیکه فطرت دینداری و دولتخواهی ذاتی داعی است   براین زادم و
هم براین بگذرم   دو فقرهٔ تذکره حضور خدمت جناب اجل عالی تقریب
کردم که لدی الاقتضا بعرض خاکپای اقدس اعلی خلدالله ملکه و سلطانه برسانند
پارهٔ تحریرات مفیده و تصویرات نافعه راجعه باصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر فاتر ترا وش کرده بود ان شاء الله تعالی معجلاً تقدیم حضور عالی
خواهم کرد فعلاً که علت مزاج و اختلال خیال مانع است

دو فقره مطلبیکه نوشته‌اند که جناب جلالتمآب
معظم الیه بخاکپای اعلیحضرت همایون عرض نمایند
و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج اخرویه و برکات معنویه که در نظر
سفهای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم مینماید امروز
حفظ شعایر ملت فریضه ذمت خیرخواهان دولت است و هرکس اندک
درایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حراست
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمات الله نامرعی نماند
زیرا که حصن حصین و حصار رزین این دولت ابد مدت اساس متین دین مبین
و حفظ نظام شرع و آیین است و ابقای عقاید عمومی و تقریر تصورات جمهوری
وسیله این مقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه ملی مشهد مقدس
رضوی علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام آلاف التحیة و السلام است
که در حوزه سلطنت اسلامیه لازالت آثار التشیع منها ظاهره واقعست و در حقیقت

اینک مستیا از خدائی است وکرامت الهی که مخصوص این دولت روزافزون

ارزانی فرموده و بحمدالله از حسن نیت وپاکی عقیدت وکمال تشیع وتشرع

وجود اقدس همایونی لازال للدین ناصراً وللکفر کاسراً احترامات و

ارتفاعات این بقعهٔ مبارکهٔ مطهره پیوسته در تزاید بود ولی دو علت ورنگ

طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع میتوان گفت

که برخلاف قصد همایونی حرمت وشوکت اینمرقد پاک ومشهد تابناک بکلی ضایع

ومهمل خواهد شد وان دو عیب نوعی است شخصی است اما اوّل

اتحاد دایره ایالت وتولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محترمین

وتضییع حقوق وحدود آستان ثبت آئین است وتفکیک این دو رشته

ملکی وملکوتی از لوازم است ولی نه مثل نواب والا عضدالدوله که تولیتش

اسمی است بی مسمی واز جمله لغز ومعما زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

حتی خودشان میگویند عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم وچه کاره ام واگر

روح قدرتی در ایشان ومیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس

اداره واراده داشته باشد الحق باقتضای اصالت ذات ونیکی صفات

شخصاً سزاوار این رتبه جلیله است اما دویم بی اعتنائی وبی اعتدالی

شخص جناب آصف الدوله است باحترامات عتبهٔ مبارکهٔ رضویه علیه آلاف التحیة

که بلطیفهٔ یحسبون انهم یحسنون صنعا از جملهٔ شئون فرمانفرمائی و فنون قدرت

نمائی توهین محترمین بی پا و دست و شکستن حرمت لبت را فهمیده

آهسته ترنه مملکت دارا گرفته	آهسته ترنه رایت سنجر شکسته
در هم شکسته دل خاقانی از جفا	تا دوان بده زلعل که گوهر شکسته

حفظت شیئا و غابت منک اشیاء قامت عقلش بقدری کوتاه است و دامن

ادراکش باندازهٔ نارسا که تصور نمیکند فرضا بعقیدهٔ فاسدهٔ او در حکام

گذشته این اصابهٔ فکرت و احاطهٔ قدرت نبوده است که کسر حرم و صید حرم

بتوانند کرد ذات ملکوتی صفات اقدس شاهنشاهی اعلیحضرت ظل اللهی که

مظهر قدرت تامه و مصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک که در

قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویهٔ مبارکهٔ حضرت عبد العظیم علیه آلاف التکریم

بنحوی حفظ حرمت و رتبت میفرمایند که کارگذاران اقدس اعلی متوسلین

بآنحضرت را در امان میدانند و من و خسله کان آمنا میخوانند آیا بجز ملکه دین

پروری و نگهداری رشتهٔ عقاید عمومی که منتج هزار خیر و سعادت ملکیه است

محملی دیگر دارد و العیاذ بالله احتمال عجز و قصور در ساحت قدس سلطنت میرود

و از این نکته تخت غافل است که در این اوقات بملاحظه هم جواری ملت اجنبی برای جذب قلوب و جلب افئده هزار قسم تقربات خفیه دارند باید بر توقیر و تعظیم استان امام علیه السلام و تبجیل و تکریم علمای اسلام افزوده اینکه بست را شکست و ابنیه را امید را بروی مردم بست اکنون خائنین یا خائفین از راه ناچاری و مایوسی خود را بعشق آباد میکشند و شربت امان که اثر ایمان است از دست کفر میچشند و اندک اندک این علت در مزاج محترمین و معروفین هم سرایت خواهد کرد و آثار موحشهٔ دیگر که بر ان اقدامات متهورانهٔ مستعجلانه مترتب است بر هوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد یروبه بغداد و ذراه قربا

ایضا رقعهٔ دیگر بوزارت اعظم

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق ردیه جناب آصف الدوله که مایه وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر دوام سریر سلطنت علمی شید الله ارکانها و اید الله اعوانها با همه وضوح مستور باشد و با عقیده مردم داری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان را بایالت مستقلهٔ خراسان مأموریت داده باشند بلکه از جمله مصالح کامنه و حکم باطنه

اینکار در نظر مردمان هوشیار این است که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران
اعظم سلطانه که وجود همایونش مرآت جلال و جمال و سایهٔ آفتاب بی زوال
بل یداه مبسوطتان چند سال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رافت خدیوانه
سرکار والا رکن الدوله را بایالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان مقرر
فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملاحظه
آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و دلپذیر
بود در اینمدت متمادی که مقتدر احکمرانی انحدود را داشت یکی از اعاظم
و محترمین را برشتی نام نبرد کیف که دشنام دهد و تغیر از لزوم خصم با بر و نیاورد
تا باراقه آبرو چه رسد چون استدامت نعمت و طول آسایش و راحت موجب
نسیان روزگار سختی و شدت است و در غالب نفوس سبب کفران
و علت خسران میشود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بمضمون حتی یغیروا
بانفسهم مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند و بلطیفه واتقوا فتنة لاتصیبن
الذین ظلموا منکم خاصه یک بلیه عمومی تولید شد اشفاق مبدل بقهر گردید و
تریاق معوض بزهر تا مردم قدر عافیت بدانند و شکر نعمت بگذارند

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری — ازان گناه دو صد بار توبه و استغفار

در هنگام اقامت قوچان بسرکار رحلالتمدار اجل عالی شجاع الدوله دام اقباله مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای بلبل توان بست که نروید و نگوید حقیر اگر حصبه و حصبه بودم و در معرض هلاک و عطب فضل الهی و توجه حضرت باری بدستیاری لطف و فتوت سرکاری پیرایهٔ زندگی داد و مایهٔ برازندگی ولیست از اثر نشاط انجمن عالی غزلی از خاطرم دمید تقریب حضور کامل السرور کرد امید آنکه بچشم مرحمت و رضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیقه بافتخار غایب نویس صدور یافته است

میرزای غایب نویس غائب از نظر بخدای میسپارمت ملا محمد آمد کتاب ناطق است مخبر صادق است هرچه گوید با واقع مطابق است و با خیال من موافق جواب مطالب شمارا در پاکت لاک پشت خیلی درشت با چاپار فرستاده ام انشاء الله تعالی خواهد رسید الحق درجه رضایت و خرسندی خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمات ظاهره کرده و خلعات فاخره میخواهید خدا بخواهد جامهٔ که از فراق چاک شده

دوخته میشود بشرط آنکه علی الحساب رشته باریک مبنی صبر را در چشم سوزن
تسلیم کنید نه اینکه به تنگ چشمی ترکان لشکری که حمله بر من مسکین یک قبا آورد
در موقعی که پیراهن طاقتم قبا شده توقع عبا کنید اختیار دارید ۲۶
شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲ شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا تعلیقه ایست که در جواب عریضه شیرازی صدور یافته است

میرزای غایب نویس پاکت شما در موقعی رسید که حواس پنجگانه
از شش جهة متوجه عزیمت سفر خیریت اثر مکه معظمه بود و با کمال عزت و شوکت
که مناسب توقیر شریعت است از دار الهجره توچان حرکت میکردم مجال
نشد مکتوبات شما را بخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب یکشنبه غره
شوال المکرم میگذرد و در قلعه معروفه بکلاته ملا محمد بسلامتی و اقبال منزل کردیم
وانت خیر المنزلین گفتیم بملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده جواب اشعار
با کمال خستگی روحانی و جسمانی با تاخیر نفید آهسته مینویسیم که انشاء الله بتوسط
پسنده توچان بشما برسد مجملا با نهایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن
اقدامات شما میروم و بفضل الله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریم

یاد شما خواهم بود شما هم در آستان قدس مبارک دعا و توجه نمائید و از اخیار و احرار التماس دعا کنید که انشاءالله با نیل مقصد علی السلامة سعادت مراجعت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الرئیس عفی عنه

بحضرت مستطاب اشرف ارفع والا رکن الدوله فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و تولیت جلیله مقدسه آستان کروبی دربان دامت شوکته نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند با اینکه دخالت دیگران و نجالت این و آن موقعی و مجالی نگذارده است که داعی هم حسب الوظیفة الشرعیه کلمه مسموعی گوید و تصرف شرعی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فتوت لزوما بعرض والا میرساند چند روز قبل مادر علی اکبر خان صغیر مرحوم مؤتمن السلطنه شرح حالی و شکایتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پسرش گفت که موجب عبرت حاضرین و مرسل عبرات ناظرین گردید که چرا ناظر بر خلاف منظور رفتار نماید بجناب شریعتمدار آقا میرزا احمد مجتهد سلمه الله یک رقعه نوشتم حواله را تجدید کردند و مطلب را تاکید مع ذلک ناظر جواب نمیدهد و جوابی که بداعی نوشته

لایسمن ولا یغنی من جوع از لحاظ اشرف میگذرد دیروز علی اکبر خان را نزد داعی
آوردند بدلجوئی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه قبی اظهار ساخت این
سؤال را هم باید از قضا و قدر کرد که چرا دل بجگر گوشهٔ مردم داده برعهدهٔ
معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا دامت شوکته است که حکم لایردی
و امر ثابتی فرمایند که بمزاحمت وکیل الصبایا و یا کفیل الصبیان نقض نشود
از مستغلی یا مستاجری مصارف این طفل صغیر را چهار پنج ماهه مادرش و
مادر پدرش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا را خوش نمیآید که سایر اخوان و اخوات
برسند و کفایت خود با قوت وسایط و روابط هرچه توانند ببرند و بگیرند
و اینطفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد با اینکه بعد از فضل الهی بحر معدلت
حضرت اجلالت ملجاء و پناهی ندارد و داوری و دادخواهی نمیتواند
اینمعنی جای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هر که باشد و هرچه
باشد بفرزندش مهربانتر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگاهداری
او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصر باینطفل است و شوهرش
سقیم و عقیم است و مرحوم مؤتمن السلطنه خودش باین مناسبت اینطفل را

باو سپرده بود دوازده واج حسینخان میراخور را تصویب کرد بچه صرفه وصلاح
ایکالکان یا دیوانکان را باید قیم صغیر دانست و باتلاف حقوق او که هر دو
محل ترحم است راضی شد سلیقه مستقیم والا با کمال قدرت چرا مجبور خیالات
کج معوج بعضی باشد   سیح ابری غفر له

ایضا از انشای فصاحت پیرای آنحضرت مستطاب شریعتمدار است در محضر جناب غفران ماب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در ایام تولیت او بمناسبتی قلم برداشته و حضورا نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفهٔ دلاویز شنیدی و سخنی خاطر انگیز زه گفتی
و چون کلمه تحسین بر زبان آوردی نقدی بگوینده مبذول افتادی روزی
پیر کهن سالی را دید که نهال جوز بزمین میکند خسرو سری کرم از ایاغ داشت
و خاطری در کمال فراغ گفت چرا نهالی نگاری که در عمر خود از ان
برخوردار شوی پاسخ داد عمر ملک پاینده باد دیگران کشتند ما خوردیم
ما نیز کاریم تا دگران برخورند پرویز را خوش آمد وزه گفت پیر را جایزه

معین واوند سپاس یزدان بجای آورد که بفال نو کاشتم و بدین زودی ثمرهش را بردا شتم این سخن نیز ملایم طبع پرویز افتاد و صله نیز مکرر شد پیراز خوشی شگفت و باخنده گفت که اگر درختان سالی یکنوبت بار دهند این درخت فرخنده در یکدم دوبار داد خسروزه زد و رفت و باخاصانش گفت که اگر نمیگذشتم باید از خزاین خویش بگذرم زیراکه زخارف خود را معدود دیدم و معارف پیر را غیر محدود و من که نگارنده ام میگویم درروزگار سلف یا قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی با سخن نغز و کلام با مغز کمتر شنیدندی که در ازای بذله بدلها میفرمودند و تلید وطریف در بهای سخنی ظریف میدادند و گرنه من لطف کلام در هیچ مقام از دست ننهیدیم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف و تحسینی که شاید ندیده ام و نشنیده ام و آیت صدق این ادعا را در نظرم دارم که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکرهٔ ظرفا باشد و از گفتهٔ منوچهری وصف الحالی آرم

پرویز ملک چو سخن نغز بشنودی	انرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز کرا بد و نکه در ایام تو بودی	بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه

در شب دوشنبه هشتم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر کرد

شیخ الرئیس عفی عنه

این تعلیقه در جواب عریضهٔ غائب نویس شرف صدور یافته است

مرحبا ها بر تو ای غایب نویس — ای ز رفتارت رضا شیخ الرئیس

مراسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرحبا بر حسن عقیدت شما که در حضور و غیاب و شدت و رخا و یاس و رجا بی تفاوت خدمت کرده اید و صدق و وفا نموده اید الحمد لله احوال من در کمال خوبی است همه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید خداوند نعمت آستان بوسی را میسر فرماید در اینشهور مبارکه مرا هم در نظر داشته باشید ما هم از دستان انمی بوده ایم و هستیم انشاءالله تعالی زیاده مرقوم نمی شود غره شهر رجب المرجب ۱۳۰۳

شیخ الرئیس محمد

ایضا از نوادر ابکار حضرت مستطاب شیر تعیمدار معظم الیه دام ظله العالی است

جاء الربیع ببهاره والف نغمة فی هزاره — واثر الروح من النسیم باد و قافله

الا و راد الی مقام کریم راد فالورد من شوکته خار والعندلیب فی دولته کانه

شیخ بنی نزار دخلت جنتی غیر باغ فرایت البنفسج فی کل حجر غیر داغ والغصن

لقد شاخ وفی وسعه اوراقه الفراخ فرایت الماء قد اب الی نهره والغصن

یعالج المسموم بزهره شجر الرمان انار ولقفا من خیار الاخیار ومن الفوق

والتحت زیر الاطیار العندلیب کانه الشادی وبالفرح ینادی الاجاص

یقول ال البساتین الوا ایها النفس القویه زوری والبعیده دوری

فان المشمش یحدث ان اول ما خلق الله نوری التفاح من فضل الله تسیب

ولنا من بهره تضیب فطلبت من وجنه المحبوب قبله بلا عبوس فرمانی

رستم عشقه فی لحظة السهم شکبوس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعه را مقرب الخاقان سرکار محمد حسنخان

دیوان بگی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض میشود ازقراریکه مسموع شد اسناد و اوراق راجعه بخانه

استیاعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر که در حضور مبارک بندگان والا

دامت شوکته بود بشما تسلیم شده است که مراجعه کرده ثانیا بمخلص اعاده نمایید

اگرچه حسن فطرت و کمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و احتیاجی بزحمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
اسقاط تکلیف شرعی و قطع مادهٔ مفاسد اظهار میکنیم که این علی اکبر نجار تیشه دست
فجار که در دیوانخانه عدلیه امروزها حرفهای نتراشیده میگوید شخصی است که
چند ماه قبل مصالحه نامچه جعل کرد و مهر علمای عظام را ساخت و بعضی آقایان هم
شبهه کرده حکم شرعی صادر کرد تا اینکه مخلص دریافت کرده در اعلی
درجه ظهور تقلب او را معلوم نمود مراتب بحضور معدلت ظهور مبارک والا
عرض شد بملاحظه اجرای حدود شرعیه و ابقای حقوق عمومیه امر بسیاست
شنیعه او فرمودند و بست تحصن جست حکم فرمودند بکشیک خانه سپرده شود
و مدتها محبوس بود در تشریف موکب والا بسرخس بوسایل حسنه مرخص شد
و اکنون با کمال تجری و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هرچه
میخواهد در حق محترمین قوم در دیوان عدل میگوید حالمنا بعد لک از
فضل شما گذشتیم ایام عزت مستدام

از دار الخلافه طهران بنواب اشرف امجد
والا معین التولیه دام اقباله مرقوم فرموده اند

عرض میشود اینده‌فعه رقیمه سرکار والا صبیح الاخوان بود و ثانی آن

خلکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای دریغ بخصوص

از رحلت مرحوم خادم باشی رحمة الله علیه که کمال افسردگی دست داد مرد ممتاز

یگانه بود و شوکت آستانه فیض نشانه و با مخلص دوستی و ارتباط قلبی داشت

کما ینبغی بنحو هم بدلیل از نرسیدن معروضات مخلص اظهار حیرت فرموده

بودید حق با حضرت والاست ولی عذر مرا هم موجه بدانید اوایل ورود

و پریشانی حواس و شغفتگی اساس را بفراغت مشهد مقدس قیاس نفرمایید

انشاء الله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده ام رسیده است و اطلاعات

کامله از مجازی احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام اگر بخواهید بحمد الله

تعالی در کمال صحت و عزت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم

چندان با کسی حشر ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب و رسوم

شاهد مطلب اینکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک

هستم و متصل ملسان الملک بازو اجعل فی لسان صدق فی الاخرین میگویم

دیگر رسم مرسوم دید و بازدید دیگر اقدامی نشده چند روز یکمرتبه بحضرت

مستطاب اشرف سپهسالار اعظم نائل میشوم کمال مرحمت و التفات را دارند

چند روز قبل فرمایش فرمودند باید در اینمدت اقامت طهران موعظه و منبر

داشته باشید رقیمه از طرف ایشان بجناب اقای امام جمعه نوشته شد مضمون مرحمت مقرون ولی مخلص بملاحظاتی چند که شاید پاره را خود تفرس فرمایند حضورا انکاری نکردم ولی بعد در اسهل انکاری نمودم شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که در غرمیت دار الخلافه در اظهار رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان و آقای حسینقلی خان پسرهای مرحوم میرزا آقاخان نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواب مستطاب والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود اگر بخواهید وضع موافقت وطرز مرافقت اخوان صفا را با مخلص بدانید از احاطه خط شریفشان بخط من قیاس فرمایید که فیض همراهی را در هر نکته بمثل محیط ونقطه ظاهر میفرمایند واز افق انسانیت ومحبت بجمیع اطوار نورانیت طلوع مینمایند مناسب است استشهاد کنم

نور او از یمین ویسر وتحت وفوق | بر سر او بر گردنم مانند طوق

از اینکه نوریان جاذب بنده شده اند ومرا مجذوب تابش انوار ونمایش اطوار خود خواسته اند ممنون ومتشکرم والحمد لله از فواید

معاشرت ایشان شده اند مسافرت سهل مینماید سفر اگر قطعه من السقر است مصداقش
جای دیگر هست مگر از صحبت ایشان خود را در جنت می پندارم و از این
حسن اتفاق بسی منت دارم و از انجا که تعیش دنیای منقصتی نتواند بود بهمین
اندیشه یالیتنا کنا معکم یالیتکم کنتم معنا صفای مشرب انس خالی از
کدورت نیست خداوند عاقبت این سفر مبارک بخیر کند و بکشیدن بار
فراق که تحمیلی است لایطاق قدرت و توانائی دهد و حوصله و شکیبائی
خدمت سرکار ملاطفت اثار اقای نایب التولیه دام اقباله عرض ارادت
دارم و از الطاف کامله ایشان شرمنده ام بحضرت خان متقی زاد ایده
فی تقاه و اطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برسانید

زیله رحمتی عمید شیخ الرئیس عفی له

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرر
مخصوص خود شان مرقوم فرموده اند

میرزای غائب نویس   تا بحال اگر بعضی از خواص و اصحاب امتیاز
و اختصاص بر اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجه هم
یافته اند که من زبان باز و زمانه ساز نیستم رنگ تزویر پیش ما نبود و من

احسن من الله صبغة والا کار بانجاها میرسید که از ری و طوس بروم و روس بیایم و در پناه حق محروس بیایم در اینصورت میدانید و میدانند که از روی کمال راستی و اعتقاد مینویسم بنده بکفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و تربیت مقرب الحضرة العلیه اعتماد التولیه بقدری اعتماد و اعتقاد دارم و وجودش را باندازهٔ باشم میدانم که اگر خدای نکرده در حق کسان من اسائه کند و اصلاً در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد انها نباشد باز ابقای او را دران آستان قدس میخواهم و سلامتی و بقای او را از خداوند امی طلبم که بلا عوض است و بعدیل علی الخصوص که در حضور و غیاب هیچوقت از جادهٔ مستقیم محبت و حسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا بایشان تبلیغ نمائید اگر مجال کردم انشاءالله تعالی بالاختصاص چیزی بعنوان ایشان مینویسم اگرچه بعد از حرکت از قوچان و اقامت در اسلامبول ابدا مرقومات ایشان را ندیده ام یا نرسیده است هیجدهم شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ شیخ الرئیس عفی عنه

از حضرت شاهزاده عبد العظیم نواب مستطاب والا شاهزاده وجیه الله میرزا مرقوم فرموده اند

عرض میشود انی وجهت وجهی الیک جعلک الله وجیها فی الدنیا و الآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریه سرکار والا امیدوارم اظهار شوقی و عرض
ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از شناسائی
حمل بغرابت نمایند زیرا که تذکره مراودت سابقه و مواحدت صادقه را اگرچه خلاف
فرزانگی شمارند از گفته مجنون عامری توانم کرد که در بداوت غصن خود و
بداوت حسن عامریه گوید

تعشقت لیلی وهی غر صغیرة　　وکنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا

و دخلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگرچه مغایرت لباس و مخالفت لسان
روابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض حضور
والا دست دهد از کمال مروت و نهایت فتوت سرکار والا مسئلت میکنم
که ذریعه داعی را در موقع خاصی از لحاظ مبارک جناب مستطاب اجل اکرم
سپهسالار اعظم دام اجلاله العالی بگذرانند و جواب را بتوسط فرستاده
مخلص صادر و روانه فرمائید که در تقدیم خلعت مبارک آستان قدس
تکلیفات معین باشد　زیاده زحمتی ندارم ایام سعادت مستدام　شیخ ابرسی [illegible]

بجناب جلالتماب اجل اکرم سپهسالار اعظم
دام اجلاله نوشته اند

بعرض اشرف عالی میرساند همانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب

اجل عالی دام اجلاله کاملاً منکشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک

اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت شاهنشاه اسلام پناه ادام الله ارکان

صولته و اید الله اعیان دولته تا بچه درجه بتعظیم شعائر اسلامیه و احیای

اوامر الهیه متوجه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدید فال سعید تقبیل

عتبه بوس سعادت مانوس را که بمجاورت مرقد مطهر و مشهد منور سلطان

سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیة

والثنا متبرک یافته ضمیمه قاعد میمنت و تتمه مساعد سلطنت گرفته و بقای

اقبال همایون و ارتقای اجلال روز افزون را در ضمن محافظت این

شعائر الهی ملاحظه فرموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت

طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم عزیمت شرفیابی آستان

معدلت بنیان همایون داشت اولیای عتبه مبارکه عرش درجه تقدیم

عتبه بوس میمنت مانوس و ابلاغ توقیع رفیع مبارک را بحضور باهر النور اقدس

ارفع اعلی بعهده داعی راجع داشتند و باین وسیله معتبره محترمه را باختصاص

داعی واگذاشتند دور نیست بحضرت عبدالعظیم علیه التحیة والتکریم مشرف

شده است و بحکم ساعت روز بیت و یکم را ان شاء الله خیال تشرف دار الخلافه

العظمی را دارد و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک را

مبادرت نمود که در شرفیابی حضور مهر ظهور مبارک همایون بهر طوری رای

صواب نمای عالی اقتضا میکند امر عالی را انفیاد کند پر واضحست که برای

صوابنمای جناب جلالتماب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت

در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لاغیر و امروزه بحمد الله تعالی حفظ شئونات

سده سنیه مقدس و پاس احترامات علیه آن وجه مبارکه بجبن اداره و یمین

اشاره جناب مستطاب عالی مربوط است زیاده امر العالی مطاع مطاع

شیخ الرئیس عفی عنه

انشای فصاحت برای این فرمان مبارک هم

ایضا از ان حضرت مستطاب شریعتمدار معظم الیه

دام ظله العالی است در خطبه فرمان خادمی نواب

عالیه زینة السلطنه حرم شاهنشاهی

الصواب والعصمة وعلى اهل بيته الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا
وجزاهم بما صبروا جنته وحريرا وعلى اصحابه البالغين الى كمال التعفف
والفائزين الى اقصى مدارج التشرف صلوات الله عليه وعليهم اجمعين
وبعد از انجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک باداد ودین
و پادشاهان پاک فطرت نیک آئین در مرائی عقاید خادمان حرم همیون
اشکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضاء و اجزای سلطنت روزافزون جالب
و قاهر نواب علیه مخدره حرم مبارک شاهنشاهی و جوینده رضای الهی زینة
السلطنه بتوسط بستکان آستان فیض نشان قدس درخواست و استدعا
کرد که اسمش در جریده منسوبین این عتبه مبارکه نوشته آید وحصول این
نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و مفاخرت
خواهد محض قبول مامول نواب معزی الیهما این توقیع رفیع مبارک صدور
می یابد که جناب جلالتماب قوام السعادة والاقبال مؤتمن الملک وفقه الله
تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان الاسلام و مروج شریعت
خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهر و ترویج شرع النبی الطاهر سلطان
العصر ایده الله تعالی بجنوده النصره بتولیت آستان عرش ایوان سرکار

فیض آثار ما سرفراز است از هذه السنه نواب علیه زینة السلطنه را تشرفا

خادمه حضرت سامیه مبارکه دانسته قدغن نماید که عمال خجسته اعمال

و کتاب سعادت نصاب دفترخانه مبارک شرح المنشور ساطع النور را

در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند تحریرا فی ۳ شهر شوال

سنه ۱۲۹۳

صورت مکتوب مرغوبی است که از آثار
قلم اعجاز رقم ایشان است و در جریده حکمت
درج شده بود

دختری ترسا اطوار دلفریبش موزون و رسا فتنه پیران پارسا یگانه زیبای

عبده اقانیم شهره همه اقالیم که اگر شیخ صنعان یا شوخ کنعان ویرا دیدندی

آن یک در پیش رویش اسلمت وجهی گفتی و آن یک در پناه لولا ان

رای برهان ربه رفتی اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه و دیر کبیاة الطیر

بهوای او در پرواز بودی و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در پنجه

اعجاز ولی هرکس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی

که در عاشق کشی قیامت میکرد مار انگشت یار با نفاس عیسوی قضا را بدام

بمحبت جوانی ایرانی چنانکه افتد و دانی افتاد و سخت گرفتار شد تو از برای
آنکه زار و صد هزار برابیت روزکاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد
محبت باختی لکن عشق را چسان پوشند و در آتش چگونه نجوشد کار از پرده ٔ از
بنغمه ٔ ساز کشید و ارغنون عشق بلند آواز گردید

لاتاخذ ابطلامتی احدا	قلبی وعینی فی دمی اشترکا

مقصود را بمنظور خود ناگزیر و لابد بمیان آورد و آنچه در دل بود به بیان
فرا و ته التی هو فی بیتها جوابرا باآنکه نداوت غصن بود و بداوت حسن
باوی عشق باعفاف ورزیدی و از خوف فاحشه برخویشتن ترسیدی و لرزیدی
همانا باوعظی مؤثر و اندازی نافع قریب العهد بود عاقبت از خواستگار خویش
تبدیل آئین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج بمناکحت و ازدواج
بسته است و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبات در آئی و
تا طیبین راهبر آئی

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

فروغ دین تابناک برهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر ترسازاده تابیدن
گرفت یخرجهم من الظلمات الی النور عشق از این بسیار کرده است و کند

زنار را سبحه کرد و کنیسه را فسخ در نیمه شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده
در محضر اینجا دم شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت
و اسلام کامل بپذیرفت و هم در ان مجلس بنکاح دلخواه با جوان عقد شد و انچه نسیه
بود نقد خبر برهبان و قسیس رفت ضبطیه و پولیس آمد حسب القانون تازه
مسلمانرا بدائرهٔ نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تنصر چرا تافته
و نور تبصر از کجا تافته یاران و خویشان هموطنان و همکیشان از در ملامت
در آمدند که از آئین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف
و ناموس را بر باد دادی صلیب و ناقوس را بفریاد آوردی

زعیسی پیسیح آزرمی نداری		تو از مریم مگر شرمی نداری

آن نومسلمان همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع
شریف پایداری کرد تا از وزارت مذاهب ورقهٔ رسمیه گرفته از اطاق
استنطاق و نطاق تکلیف مالایطاق بیرون خرامید که المجاز قنطرة الحقیقه
عشق نی در هر سری شر میکند

این رقعهٔ مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان
مخصوص مرقوم فرموده اند

عرض میشود در حق این بنده از استیلای غضب اظهار حیرت
عجب فرموده اید اگر خلاف ادب نباشد و نفرمایند کلمات بکلت
عن موسی الغضب حرفی هست در اینجاست انسان کامل باید امیر غضب باشد
نه اسیر غضب در این بادزهٔ نادره که امروز از مخلص ظهور کرد خداد انا اثبات
محق و معذورم توهین شرع مقدس و بد زبانی از هر ناکس مطلبی نیست که
کسی تحمل کند مگر ناکسوار و سهم من عادت بزبان درازی و سرفرازی
گرده ام حق با شما است اعقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص احباب
اسباب را زائل و منقطع می بینیم و مسبب و محبت را دائم و برقرار از قطع
پاره علائق و ظهور بعضی عوائق با کمال دنیا داری اندیشناک نیستیم زیرا که
ارض الله واسعه سببی دیگر انگیخته خواهد شد من حیث لا یحتسب و الا در اصل
مسئله قران نحسین بمضمون همان سیزان که الزانیه لا ینکحها الا زان واقف
شن طبقه از همه انها گذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده حضرت
سفارت را شخص منصف و درستی بجای آورده ام البته کار عقلا را بمیزان
عقل می سنجد و بموجبی از بنده نمیرنجد اگر چنان باشد که خواجه گوید دوستان
از راست میرنجد نگارم چون کنم از فوائد مائیه صداقت و راستی را منتظرم

وارسته اند حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکام باد
رمضان المبارک ۱۳۱۰ شیخ کرسی غفرله

بمیرزا علی نگاشته اند

انا ذی علیا وهو بالافق الاعلی دنی فتدلی قاب قوسین او ادنی الحمد
لله الذی جعلک لی لسان صدق علیا وترجمان حق جلیا طوبی لک وللمستظلین
السدرة لا منتهی لها ویغردون باغصانها المبارکه شوقا وتوکلها فی جنته
عالیه قطوفها دانیه یا حسرتا علی نفس بورقة منها قانعه وتحن شوقا الی الاثمار
اليانعه من سیلعین حمامات بطحا ممتعات بسلسال وخضراء سلام فاخته فی
فحه کثرت جناحها العقیت فی جنح ظلماء اذکرنی عند ربک فی فاکهتک
وابک وانت تلتقط من ارض حبک سنابل حبک یاد آرید ای مهمان
زین مرغ زار وفقنی الله بالصبر والاستقامة دنی تطائر اسهم الملامه فان
المرء یحیی الصبر وان کان میتا ویمیح الخلق وان کان حیتا والسلام
شیخ الرئیس غفرله

رقیمه ایست که در طهران بسیف الملک نوری
مرقوم فرموده اند

عرض میشود خط نورانی عالی که رشته جواهر و لآلی بود و مزین تر از تاج
کاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمحفل احباب رسید چون نامهٔ حسنات
که بدست اصحاب یمین رسد با کمال بهجت آن نامهٔ سعد و آیهٔ وعد را گشودم و بهمه
نمودم هاؤم اقرؤا کتابیه برقدرت بیان و قوت بنان سرکار هریک از
حضار تجدیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شفائی که از کسالت روزه
این روزها مبهوت و مبسوت است و ملازم سکتهٔ سکوت بتکلم و ترنم آمد کای
قاعدهٔ تازه ز دست تو قلم را مجملاً جمعی متحد شان حسن خط عالی بودند الّا
متحیران خاموش تخلص حیرت وسیله خلاصی بنده شد که نتوانستم اخلاص
خود را بنمایم و آن حضرت صاحب السیف و القلم را بستایم برحسب ارادهٔ
نافذه و مشیت ماضیهٔ جناب جلالتماب آقای مجد الملک لازال خلقهٔ مجیداً
و طبعهٔ مجیداً فرمایش رفته بود که شب جمعه من الفطور الی السحور بالتزام حضور
فائز باشم مع الامتنان حاضرم و امر جناب معظم را مطاع میدانم

مجدی خسیرا د مجدی او لاکع	والشمس را دالضحی کالشمس فی الطفل

بلکه بقاعدهٔ فوتت اکنون که از تولیت استان قدس انفصال دارند و
بمشیت و استان انس اتصال از اوامر ایشان تمکینی بی ریب و ریا دارم

دارم بشرط اینکه باز شیخ مقبل العین کانه غراب البین وارد نباشد
فغان از آن غراب بین و وای او راستی در ذیل رقعه شریفه شکایت از
سرفه و درد سینه کرده بودند متأسفانه عرض میکنم سیف باید مدقوق
و مسلول باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند میخواهم

شیخ الرئیس عفی عنه

خاتمه در بیان ترتیب و طبع این کتاب مبارک
منتخب نفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس

در عشر آخر جمادی الاخری سال یکهزار و سیصد و یازده هجری که جناب مستطاب
برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل
العالم الربانی و العارف الصمدانی قدوة المتفقهین زبدة المتألهین مرجع اصحاب
العلم و السلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة و الدین اشرف العلماء و المجتهدین
ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع والا صاحب التقوی و التقدیس مولانا
شیخ الرئیس دام الله افاضاته العالیه در بندر بمبئی نزول اجلال نمود و در کاشانه
بهشت نشانه جناب مستطاب متقرب الخاقان فخر الاماثل و عین الاعیان حاجی

حاجی عبدالحسین صاحب دام مجده منزل اختیار فرمود هر روز اکابر
دانشمندان و اعاظم خردمندان برای درک حضور مبارک آن بزرگوار از
هر کنار و گوشه توشه برداشته بزیارت فائز می شدند طالبان علم بهرها میبردند
و هنرجویان کامها می یافتند و ارباب صلاح و تقوی اقتدا می نمودند
و بملکات کریمه آنجناب اقتفا می جستند و چون از آن مکان شریف مراجعت
می کردند آنچه شنیده و دیده بودند گوشزد دیگران می فرمودند و از آن
روزی صیت فضائل و اخلاق آن بزرگوار بحدی انتشار و اشتهار یافت
که در اطراف و اکناف در هر محفل و مجلس کمالات آنحضرت را برشمردند
و بدعای خیر یاد می نمودند که خدا داده را خدا داده) من بنده راقم
الحروف و کاتب این کتاب مستطاب (ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی) که مجالست
ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال را بر تمام مهام مقدم داشته ام اگر
فی المثل در چین باشد و خرج سفر از کد یمین و عرق جبین که اطلبوا العلم ولو بالصین
بر ذمت همت خود فرض کردم که تا چند که بتوانم روزگار را در خدمت همین
آنحضرت با خدا ادب و اکتساب هنر مصروف دارم دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار یک صباحی برخاسته با خشنودی فراوان بسوی آن

بکعبهٔ مقصود در وان شدم چون بدر سرا رسیدم خادم را دیدم گفتم که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد صاحب درد است
و طالب درمان

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده — باز گردد یا در آید چیست فرمان شما

زمانی دیر نگذشت خادم امد و پیام آورد که اعلیحضرت فرمودند و اجازت
دادند در آن محفل قدس و مجلس انس در آمدم رایت الناس فی رجل والدهر
فی ساعة والارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی غرت روحانی نشسته
و از هر در سخن با حضار در پیوسته که مراتب علمش بیشتر ازان که محاسب وهم
تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر ازان که طایر خیال ارتقا جوید سفینه
در بحر حکمت و خزینه از علوم شریعت بذکاوت ذهن و جودت فهم و اصابت
خاطر متصف بشیرین بیانی خاطر اهل دل میبرد و بسحر حلال زنگ ملال و
کلال از خاطرها می سترد امام ائمه صناعت ادب و نادر مردم بلغات
عرب فروغی حضرتش برد انشمندان عصر فزونی افتاب بر ستارها و بحر بر
غدیرها جامع فنون معقول و منقول وحدت فهمش برنده تر از سیف مصقول
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد بحمد الله بانچه مایل بودم نایل شدم

می‌شنیدم که جان جانان بود		چون بدیدم هزار چندان بود	بانجبه

تعظیم نمودم و تحیت فرستادم و تهنیت گفتم و بر سلامتی مزاج مبارکشان
شکر و شادمانی کردم با روی گشاده و حالتی افتاده تلطف و نوازش
فرمودند و گذارشش پرسیدند شمه از گرفتاری در غربت و کربت خویش
شرح دادم فرمودند چنان پندارم که ترا حظی از خط و بهره از فضل و بلاغت است
بعرض رساندم حسن ظن بزرگان است که عوایب و معایب زیردستان را
ادب می‌بینند و هنر می‌پندارند

نازنین جمله نازنین بینند		نظر پاک را چنین بینند	

بلی توانم خطی نوشت که شکسته نباشد و بدون اعراب خوانده بدرستی
بخوانند چند سطری که در صفحه نوشته بودم بلحاظ مبارک گذرانیدم آفرین
گفتند و تحسین بلیغ فرمودند و پس از آن مجلس اغلب ایام را مزاحم میشدم و مراحم
میدیدم و گاهی که فراغتی از کارها حاصل مینمودند چنان مخالطت می‌کردند
و ملاطفت می‌آوردند که گفتی پروردهٔ یک مهد و زادهٔ یک عهدیم و از
اشعار آبدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین ید بیضا داشت و شعری
بر چشم و نثره‌اش بر سر برکشیده است میسرودند و بمفتاح غیب قفل غم از قلب گشودند

طبعش عمان پر گهر بود | کلکش از خیس شکر بود
هر شب غزلی بگفته می گفت | هر روز دری نسفته می سفت

من بنده انچه می شنیدم شکسته بسته بخاطر یاد داشت مینمودم تا انکه غزل
و قصیدهٔ چند بدست آمد روزی در محضر ان بزرگوار عرض کردم چه شود اگر
کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت والا دران درج و ثبت باشد مرحمت
دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره ور گردند فرمودند
چون بسیار بی اعتنائی و عدم مواظبت باشعار خود داشتم از اینجهة دیوانی
و کتابی صورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون توئی چنین شائق و مایل
بنکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول نگران بودم هر آینه دواوین
متعدده و دفاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اشعار
که سروده ام خبری است و نه مرا در خاطر از انها اثری بحکم من طلب شیئاً
و جد وجد هر روز در خدمتش جوشش همی نمودم و کوشش همی کردم و
اصرار و مبالغه همی افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب بر نمیدارم
و هر روز بنوعی و طرزی عنوان میکنم و زحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند
جناب امانت نصاب میرزا حسن غائب نویس که محرر مخصوص من بود و

و نوشتجات شرعیه را با و محول داشته بودم در اوراقی چند چند غزل
و قصیده که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میفرستم در این اثنا بواسطهٔ تمنای جمعی از ارادتمندان محل اقامت را
از انجا که بود تغییر دادند و بواسطهٔ نسبت صوری و نسب معنوی به بیت اشرف حضرت
مستطاب جلالت و نبالت نصاب اشرف ارفع اکرم والا آقای سلطان محمد
شاه ادام الله جلاله العالی فرود آمدند و نزول فرمودند و هم چون ماه مبارک
رمضان در پیش آمد به بدست آمدن ان اوراق پس افتاد روزها در مسجدیکه
مخصوص شیعیان ایرانیان است پس از ادای فریضه بجماعت بموعظهٔ
حسنه میپرداختند و هم در حسن آباد که مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه خلد
آشیان آقاخان طاب ثراه مدفون است بمنبر تشریف میبردند با وجود
گرمی هوای بمبئی خصوص در ان اوقات و زحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را استماع مینمودند
بعلاوه مسلمانان دیگر که از سلسله تشیع خارج بودند و کم و بیش زبان
عربی و فارسی میدانستند هر روز رده می بستند و در پای منبر می نشستند
وانجناب بنوعی نکات و دقایق کلمات را بیان میفرمود که خرد و بزرگ

و جاهل و عالم حظی وافر و بهره کامل می برند و بر اشعاری که در اثبات توحید
و قواعد دینیه بدان استشهاد میرود چندان احاطت داشت که ائمه سخنوران را
مایه حیرت بود و بر اسانید اخبار و متون احادیث خبیر و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آوردی اول بقرآن مجید استشهاد کردی و هرگاه
در فرقان حمید شاهدی بر مدعای خود بنظر نیاوردی بحدیث نبوی و
آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک جستی و الا از اشعار جاهلیت و فصحای عرب
گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نبود
و سخنانش چنان بحلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود از
تاثیر کلمات با برکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که بسالها یک روزش فراهم نتوان کرد بالجمله چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد آن اوراق موعود معهود را با چند پارهٔ از مکاتیب
بدیعه و رسائل غریبه که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
ارسال داشتند روزی دو بترتیب اوراق و تهیه اسباب پرداختم و پس
برای کتابت آن نسخه شریفه نشستم چندی نگذشت که آن نسخه بپایان آمد و بطبع

رسید

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم و گفتم که کار این نسخه باینجا رسیده است
چه شود اگر سعدئه که متضمن ترجمه حال و بیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند و جمعی را با خود یار کرده بر مدعای خود
اصرار و مبالغه نمودم تا آنکه قبول فرمودند دیباچه که در اول کتاب است
مستعجلا و بلا تکلف مرقوم داشتند و هم مسمطی که بخواهش دوستانه محترمانه
نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه ادام الله اجلاله العالی
انشاد فرموده بودند با چند غزل و چند بیتی از قصاید که در خاطر شریفشان گذشته
بود دادند چون کتاب تمام شده بود لا علاج آن اشعار در دیباچه ثبت و ضبط
آمد سخن سنجان و خردمندان که طالب نام و شرف اند نه حسودان و بیهنران
که جویای آب و علف فهم می نمایند که چگونه از کلک گهرریز و طبع مواج
داد سخن سرائی داده انصاف و خالی از گزاف عالمی متبحر و سخنوری ماهر
و بانواع معقول و باصناف منقول جامع و بفنون علوم و قوانین احکام
و نوامیس شرایع کامل و بر اسرار تمام ملل و نحل مطلع بهر فنی بود چون مرد
یک فن خامهٔ مشکینش بر بیاض صفحه دیده رمد دیده را روشنی داده و بنان
نمکینش حل و عقد و نکات عبارات را ید بیضا فرموده

ففی کل لفظ منه روض من المنی * وفی کل سطر منه عقد من الدرر

ادام الله ایامه واجری بالخیر اقدامه وضاعف حسناته وارفع درجاته *

* غم از گردش روزگارش مباد * وز اندیشه بر دل غبارش مباد *

مخفی نماناد که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بیان هنر و اظهار خبر بود بدیهی است که شبهه در بازار جوهریان جوی نیرزد و مناره بلند در دامنه کوه الوند پست نماید لکن بیم داشتم که مبادا مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب اشعار را غیر مرتب به بینند بر بی مواظبتی و عدم کفایت و قابلیتم حمل کنند ناچار بدین خاتمه که در حقیقت بیان زبان اعتذار است عرض حال و گذارش را نمودم العذر عند کرام الناس مقبول ونسئل الله الذی بیده ازمة التوفیق واعنة التحقیق ان یشرح صدورنا ویسهل امورنا ویهدینا سواء السبیل انه حسبنا ونعم الوکیل

وهم این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از اختتام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخه درافشان گنجینهٔ درخشان * خوش طبع گشت رخشان چون بدر در تمامی

چون شیخ مشتهر شد زین نامه نامور شد * تاریخ این اثر شد شیخ الرئیس نامی

۱۳۱۲

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی عفی الله جرائمهما

فی ۴ محرم الحرام ۱۳۱۲

کتاب
مستطاب منتخب النّفیس

از آثار مرحوم شاهزاده شیخ الرّئیس

از نشریّات کتابفروشی محمودی
تهران - مسجد سلطانی

چاپ اُفست رُشدیّه

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	12	97
37	31		
		38	
	35		